









# کلام الملوک و ملوک الکلام

سب الغواش بهیر الافغانستان حضرت ضیاء المله والیدین امیر عبد الرحمن خان مازند  
خلده و ملکه تاجتخت انوار الیهی که نفیس نفیس برک خود حضرت پادشاه اسلام پنا استخرا فرمود

احمد شاه افغان

که در ننگه آن ذخیره ایست که مسافران نیاز از او توشه وین دنیا حاصل فیبره و میگویند  
بسمی و اتمام خاوم آستان فدوی جهان قشمان کل محمد محمد زنی درانی افغان

مطبع السلطانی کابل طبع شد  
۱۳۱۰



PK 6451

B52  
1900  
Oakes  
Pers

6  
Copy

9515N  
19073



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمَلَكُوتُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ الَّذِي

خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيٰوةَ وَيُخَوِّتُ لِمَن يَشَاءُ لَكُمْ اٰتَاكُمْ اَحْسَنَ عَمَلًا

وَصَلَّى اللّٰهُ تَعَالٰى عَلٰى خَيْرِ خَلْقِهِ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ وَاَصْحَابِهِ وَسَلَّمَ

اِنَّا بَعْدَ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ نَبِيٍّ مَّبْرُورٍ رَحِمَتْ رَحْمَتُ الرَّحْمٰنِ مِنْ مَن

مَنْتَ اِيْرُدْمَنَانِ بِسَبْرِ فَرَاذِي تَبَاجِ تَابِيْخِ وَنَكْمِيْنَ

Handwritten marginal note on the left edge.






ضیاء الملک والیدین امیر عبد الرحمن خان پادشاه  
 دولت افغانستان که کلام حق سبحانه ناطق این مقام  
 است که خلق حیات و موات از بهر امتحان بندگان بحسن اعمالت  
 و همه کتب بافتشای نمعنی دست لیکن بعبارت  
 عربیه عربیه که فایده فهم آن بطول آمال و نسیه است  
 کتاب انوار هسیلی که نصیاح مصباح امور دنیوی  
 و اخروی بلفظ فارسی تقدیریه مرعوبی و ترکی میتواند  
 لیکن حرمان اکثر طبایع از اطباب آن ظاهر و جلالت  
 طغیانندگان همایون اعلی بوجود مسعود خود متوجه گردین



کتاب موصوف را شها از اول تا آخر مطالعه نموده  
 از چهارده باب آن بایگان نکته مفیده مجرب خود بند  
 اقدس انتخاب فرمودند تا هر که گوش نصیحت نبوش بشد  
 ازین درر غریندهای از جنید بهره یاب حسن مراد این گرد  
 بیان اول این چهارده قاعده چنانچه این قاعده را  
 بیان میکنیم تا منظور نظر اعتبار سازد بنامی دولت  
 خواهد بود و اساس سلطنت است حکام نخواهد یافت و  
 است که هر کس را از ملازمان که بتصرف خود سرفروزی  
 سخن دیگری در باب شکست او بفر قبول نباید رسانند



که هرگز نزد پادشاهی مقرب شد هر آنکه جمعی بر وحسد بر بند  
 و چون اساس عنایت سلطانی در باره او مستحکم بنیند  
 بلطایف الحیل در نقص و هدم آن کوشند و از روی  
 دوستخواهی و نصیحت در آمده سخنان رنگین و فریفته  
 گویند تا وقتیکه مزاج پادشاه بر او متغیر گردد و در ضمن آن  
 صورت مقصود ایشان بحصول بوند دست 

مشنوخن هر کس و شنوخن  کار با غرض است هر با 

وصیت دوم آنکه ساعی و نام را در مجلس خود راه اند  
 که ایشان قننه انگیز و جنگجو اند و عاقبت ایشان بغایت



وخیم است بلکه چون این صفت از کسی مشاهده نماید هر چند  
 زود تر آتش سعایت او را با آب شمشیر سیاست فرو نشاند  
 تا دود آن عرصه عالم را تیره نسازد بیت

آتش را که سوخت خلقی از آن خبر یک تن علاج نتوان کرد

وصیت سیم آنکه با امر و ارکان دولت خود طریق موافقت  
 و نیکو خواهی معی دارد که با اتفاق دوستان یکدل و معاو  
 مصاحبان یکجمله کارهای کلی متمشی شود

آری با اتفاق جهان میتوان گرفت

وصیت چهارم آنکه بتلطف دشمن و چالپوستی او



منغور نگر دد هر چند تعلق پیش آرد و تصرع بیش کند  
از روی خرم بروی اعتماد نماید که از دشمن بیچ روی نیاید

## نظم

از دشمن دست و پیر سپهر چون بنیرم خشک ز آتش  
کارش بجدل چو برینا خوش خوش در حیل که بر کشاید

وصیت چسبم آنکه چون گوهر مراد بچنگ آید در محاسن  
آن تهاون نوزد و آنرا به غفلت خیل نگر داند که دیگر تدارک  
صورتش بندد و چندانچه ششمانی خورد و سود ندارد دست

نیاید بگفتی هر چه دست و اگر چه بدندان گزنی پشت دست



وصیت ششم آنکه در کار با خفت و شتاب زدگی  
 ننماید بلکه بجانب تامل و مانی گزاید که مضرت بپس  
 بسیارست - و منفعت صبر و سکون بشمارشود

مکن در مہمی کہ داری شتاب  
 ز راه مانی عنان بر متاب  
 کہ ناکرده را میتوان کرد زود  
 چو شد کرده و آنکہ ندامت چو

وصیت ہفتم آنکہ هیچ وجہ عنان تدبیر از دست نگذارد  
 و اگر جمعی دشمنان بقصد وی متفق گردند و صلاح دستان  
 کہ با یکی از ایشان ملاطفت باید ورزید کہ بسبب آن  
 خلاصی از آن ورطہ متصورست فی الحال بران اقدام نماید



بحکم انحراب خدعه بنامی فریب ایشان را به تیر مکرر و روز گردان

که عقلا گفتند بیت

از دام مکر خصم بحلیت توان گریخت  
 قیصر اصلاح احدید کما قیل یا بجید

وصیت هم آنکه از ارباب خد و حسد احتراز کند

و چرب زبانی ایشان مغرور نگردد که چون نهال کینه <sup>سینه</sup> دیر

نشانه شده شمره آن جز ضرر و آزار تصور نتوان کرد مثنوی

کینه که بهر سینه بنهاد خست  
 دل شودش از پی آزار خست

با تو رسد چرب زبانی  
 برگردد قصد نهانی

وصیت هم آنکه عفو را شعار و دمار خود ساخته ملازما



باندک جرمیده در معرض خطاب و عتاب نیارد که همواره  
 اکابر بآب عفو و مرحمت نقش جرایم از جراید احوال  
 اصغر فروشته اند و دامن اغماض از روی شفقت

بر بنی ادبی و جرات ایشان پوشیده است

از تداوی دوردم تا به پادشاه از بزرگان بود دست <sup>گناه</sup>

و چون از بعضی مقربان جنایت و خیانت ظاهر گردد

و بعضو سلطانی مستظهر شوند دیگر باره ایشانرا از مشرب غنا

سیراب گرداند تا در میان حرمان سرگشته و حیران نگردد

آنرا که بدست لطف بر دانه <sup>شسته</sup> نواز و یکبار منگین در خاک



وصیت دهم آنکه گرد آزار هیچکس نگردد و با طریق  
 مکافات جبر استیثیه <sup>مثلهما ضرری بوی لا حق نشود</sup>

بلکه باران احسان بر مفارق عالمیان بارد تا در و  
 ان اقم <sup>ختم</sup> انفسکم <sup>کلهای مراد</sup> باراید <sup>قطع</sup>

نیک ار کنی بجای تو نیکی کنند باز <sup>و بر بد کنی بجای تو از بد بکشند</sup>  
 امروزستی از بد از نیکی <sup>روزی بود که بد نیکیت جبر</sup>

وصیت یازدهم آنکه میل کاریکه موافق طور و لایق حال  
 نباشد نفرماید که بسیار کس کار خود گذشته بهم نامناسب اقدام <sup>نمایند</sup>

و انرا با تمام رسانده از کار خود باز ماند <sup>و</sup>



زانغی و شکر بکدی می نمود  
 این رست او راه او رفت

وصیت دوازدهم آنکه چهره حال خود را بجله علم و ثبات  
 آراسته گرداند که دل حلیم ملیحست و نخته کاد اچیلیم ان کیون

حدیث صحیح فرد

تبع علم از تبع آهن تیر تر  
 ابل ز صد شکر ظفر گیسو تر

وصیت سیزدهم آنکه ملازمان این و معتمد بدست آورده  
 از مردم خاین و غدار اجتناب نماید که چون مجاوران <sup>سلطنت</sup> عبثه  
 بصفه امانت موصوف باشند هم اسرار مملکت مخفی نماید  
 و هم مردم از ضرر ایشان ایمن گذرانند - و اگر عیاذ بانند چهره حال



ایشان نجال خیانت سیاه - و سخن ایشان نزدیک پادشاه  
 بدرجه اعتبار رسیده باشد شاید که بگنایهی راد <sup>تلف</sup> محض  
 و تیاج بد عاجلاً و آجلاً بران مترتب گردد <sup>شسته</sup>

خادم پادشاه این بایست که تا دران ملک رفیق آفرید  
 و رکند جانب خیانت و در ملک ویران شود شومی

وصیت چهاردهم آنکه از محنت روزگار و انقلاب ادب  
 باید که عبا رمال بردامن ممت آوشیند - چه مرد عاقل  
 پیوسته بسته بند بلا باشد - و آدمی غافل در نعمت <sup>حت</sup>



روزگار گذرانند <sup>قطع</sup>





شیر اسلسه در گردن و دمنه شب  
 عاقل از کلبه اخوان نخبی  
 عفارغ البال بر اطلال و دمنه  
 عاقل از کلبه اخوان نخبی



و یقین داند که بی مظاہرت لطف انزل و نیض لم نزل  
 ہم سعادت بہد ف مراد رسد و از کثرت فضل و ہنر  
 بی معاونت قضا و قدر هیچ کار بر نیاید

دولت با کتساب علم و ہنر است  
 و البته احکام قضا و قدر است



و ایامیان گفته اند کہ سخن نا اندیشیدہ چون ز زنا بنجیدہ  
 مرصع سخن را بندیش و آنکہ گوی و نرسد

دام شیطانست دنیا دانہ لذتہای  
 مرصع در اعراض زود در دام نکند




 از باب اول
 

و اما میان گفته اند هر چه چونید از مراتب دو جهانی بوسیده ما  
 بدست توان آورد. و اهل عالم جو یای یکی ازین مرتبه باشند  
 اول فراخی معیشت و سهولت اسباب آن. و این مطلوب  
 جمعی باشد که همت ایشان بر نوشیدن و پوشیدن و در  
 استیغای لذت نفس کوشیدن مقصود است و در  
 رفعت منزلت و ترقی در مرتبت. و طایفه که مقصد ایشان  
 این بود ایشان اهل جاه و منصب باشند و بدین دو مرتبه


 نتوان رسید الا با مال
 



سیم یاستن ثوابِ آخرت و رسیدن مبنازلِ کرامت  
و گروهی که نظر برین معنی دارد اهل نجات و در جاستند

و حصول این مرتبه نیز مال حلال می تواند بود

و نعم المال الصالح للرجل الصالح و انما یان کفیه  
هر کس در گاه ملوک را ملازمت گیرد او را پنج کار اختیار باید کرد  
اول شعله آتش خشم را بآب علم فرو نشاند دوم

از وسوسه شیطان خدر مناید

سیم حرص فریبنده و طمع فتنه انگیز را بر عقل راه نماند مستولی نسازد  
چهارم بنای کارها را راستی و کوتاه دستی بخشد پنجم

حکایت است  
آورده اند در ذوق این  
یکی سالنامه کبابی



حوادث و وقایعی که پیش آید از برق و مدارات لقی نماید و هر که  
 برین صفتها متصف شد هر آنکه مراد او بخوبترین وجهی برآید  
 و انبایان گفته اند اگر تقرب حضرت پادشاه میسر گردد و چنانچه  
 پیش گیرم اول آنکه با خلاص تمام خدمت کنم و دوم مهمت خود را  
 بر متابعت پادشاه مقصور گردانم سیم افعال و اقوال پادشاه را  
 بنیکوئی در نظر او باز نمایم چهارم چون کاری را که پادشاه آغاز نماید  
 که بصواب نزدیک باشد و صلاح ملک در آن بینم  
 آنرا در چشم و دل پادشاه آراسته گردانم و منافع و فواید او را بنظر  
 پادشاه در آورم تا شادی او بخوبی را می راستی بدید پادشاه <sup>بصواب</sup>

از کتابت مذکور



پنجم اگر در کاری پادشاه خوض نماید که عاقبتی فحیم و خاتمی مرفوع  
 داشته باشد که مضرت آن بملک باز گردد و عبارت شیرین  
 و رفیق تمام ضرر آنرا باز نایم. و از سر عاقبت آن او را بسایگان  
 و سرگاه که پادشاه کسی را باین شهر یا آراسته بنید البته نوازش او را  
 ضرور شناسد. و در سه کار شروع نتوان نمود مگر به بلند می ا  
 اول عمل سلطان دوم سفر در یا سیم مقابلهت اعدا و مقهور  
 ساختن دشمنان. و من خود را دون همت نمی نایم چنانچه از عمل

## مشور

چون بازومی همت چنین است  
 هر چه آن طلبم داشته است



خواهی شرف بزرگوار که  
 میکوشی همستی که دار تو  
 فی جمله بجز دست ساری  
 همت چو قوی بود بر آری

دانیان گفته اند کاریکه از سوزن ضعیف در وجود آینه زهر افرا

در ترتیب آن مقصود همیکه از قلمش رخسار خیزد شمشیر آید در آن

دانیان گفته اند که پادشاه نظر محجب کند نه نسب گو

جمعی بچینان خدمت آبا و اجداد را وسیله سازند بدن

التفات نکنند که آدمی را نسب بهتر دست باید کرد نه پند زلف

از زهر خویش کشا سینه را  
 مایه کن نسبت دیرینه را

ز ننگ برده شوای نامتام  
 ز ننگ تو کن مرده خود را بنام

از زهر خویش کشا سینه را  
 مایه کن نسبت دیرینه را



از پدر مرده ملاف ای چون گزنی چون خوشی از سخن

موش با وجود آنکه با مردم نهجانه است بواسطه آید و آزاریکه

از او میرسد در هلاک اوسعی واجب میدانند و باز که وحشی <sup>بسی</sup> و غم

چون از منفعتی تصویر می توان کرد با غرر هر چه تمامتر او را بد

می آزند و بر ساعد ناز از روی اغزاز با تنزرمی پرورند

پس ملک باید که نظر با شناسا و بیگانه نکند بلکه مردم عاقل و فزرا

طلبند و کسانی را که در کار با عاقل و از هنر با عاقل باشند

بر مردمان فاضل و هنرمندان کامل ترجیح رواند ارد که

منصب خردمندان را به بخیر دان دادن چنان باشد که حله



بر پای بستن و پیرایه پای بر سر او نختن است و هر جا اهل است  
 ضیاع مانند وارباب جهل و سفاهت زمام اختیار بد  
 خلل کلی بامور مملکت راه یابد و شامت آنحال بشاه و رعیت

برسد

همای گوئینک سایه شرف گزیند دران دیار که طوطی کم از غن با

و حکما گفته اند پادشاه باید که در افشای اسرار خود با دوطرف

اعتماد نکند و از مهمات خاصه که در کتمان آن مبالغه دارد

رفرمی با ایشان در میان نهد اول هر که بردگانه او بی حرم

و خیانت بجفا و ملامتی دیده باشد و مدتی رنج و بلا می آید

از باب اول احکام است  
 روای بود در شیوه بی  
 حکم و طوفان است



دوم آنکه مال و حرمت او در ملازمت پادشاه برب  
 رفته باشد و معیشت بروتنگ سیم آنکه از عمل خود مغرور  
 باشد و دیگر باره امیدواری بدریافت عمل ندارد چهارم  
 شیر و مفسد که فتنه جوید و بجانب امینی و آرامش مایل نبوی  
 پنجم مجرمی که یاران اولدت عفو دیده باشند و او تلخی عقوبت  
 چشیده باشد ششم گناهکاری که انبای خشن او را گوشمال  
 داده باشند و در حق او زیادت مبالغه رفته باشد هفتم  
 آنکه خدمت پسندیده کند و محروم ماند و دیگران بسیار خدمت  
 بیشتر از او بریت یابند هشتم آنکه دشمنی منزلت ویراجسته باش



و بروی سبقت گرفته و بدان پایه رسیده سلطان با او همچنان <sup>تشنه</sup>  
 نهم آنکه در حضرت پادشاه منفعت خود را تصدیق کند  
 و هم آنکه بر درگاه پادشاه قبولی نیافته باشد و نزدیک  
 دشمن ملک خود را مقبول گرداند و ملوک را باین راه طایفه  
 سر خود را در میان نباید نهاد و اصل انیت است که تا دین  
 و دیانت و مروت و اهلیت کسی را بارها نیاز نماید  
 او را صاحب وقوف سر خود نگردانند نسبت

سیر کردیم بسی محرم سر از سر و زرقنه و مکر در امان دانایان	راز کشای هر کس درین کز خاک فرد بنفس مایش و بدکان مایش
--	--



گفته اند عاقلان در پنج کار اگر سعی بسیار کنند مغد و زندان  
 در طلب جاه و منزلتی که بیش ازین داشته باشد دوم برپیر  
 کردن از مضرت آنچه تجربه رسیده باشد سیم در محافظت  
 منفعتی که دارند چهارم در بیرون آوردن نفس از ورطه آفتی که  
 واقع بود پنجم در ملاحظه جذب نفع و دفع ضرر در زمان مستقبل  
 و انایان گفتند پادشاهان چون کسی را تربیت کنند  
 بی سبب کلی او را خوار نسازد و هرگز او را بدی امر عظیم  
 که حادث گردد از نظر ننهد از بدست  
 چو بر آب فرومی نهد چو کاسیت شرم از فروردن چو زخمی

از باب اول از حکایت  
 پادشاه در زندان  
 حلیه

از باب اول از حکایت  
 جناب بانی



دانیان گفته اند خطر ملک و آفت ملک یکی از این چیزها  
 میتواند بود اول بعضی نیک خواهان و از خود محسروم  
 گردانیدن و اهل رای و تجربه را خوار فرو گذاشتن دوم  
 فتنه وی آبخنان باشد که جنگهای بیته و کارهای ناندیشیده  
 حادث گردد و شمیرهای مخالفان از نیام کشیده شود سیم هوا  
 و آن مولهج بودن باشد بزنان و رغبت کردن ایشکار و مشغول  
 شدن بشراب و میل فرمودن بله و لعب چهارم خلافت  
 روزگار و آن حادثه باشد که در زمان واقع شود چون وبا  
 و قحط و زلزله و غرق و حرق و مانند آنها پنجم تندخویی

از باب اول کتاب  
 تذکره



و آن افراط باشد در خشم زانند و مبالغه در عقوبت و سیاست  
 نمودن ششم جمل و آنچه آن باشد که در موضع صلح  
 جنگ گراید و در محل جنگ بصلح میل نماید و در وقت  
 ملاطفت مجادلت نماید و آنچه که سده قهر باید بست

د لطف و مرحمت کشاید بیت

جنگ و صلح بجای ناید جای گل گل باشی و جای خارا

دانیان کجاست اندیز غدریکه از کمان و سنی کشانند جای

تر آید بر ضمایر ارباب خرد مخفی نماید که یک نکته از نکات

عالم بیان کرده میشود چنانچه آن نکته اینست حقیقت خد

این کلام حضرت است  
 جابون دلال



عداران درین دوست که میخواهند تفاق را ابتدا  
 خود را مغموم در نظر این دوست نمایند - لامحال آن شخص  
 جویا میشود سبب مغمومیت خاطر او را - آن فریب گ  
 عدار جواب میگوید که خداوند آخر خیر میشود - این ساده دل  
 در حیرت و فکر ت می افتد و از روی پرسد که معنی سخنی که  
 آخر خیر میشود چه واقع دارد - آن عدار صراحتاً از طرف  
 آن دوست او سخنها می و هم امیز و تنگبها می و حشینه  
 درین باتسگی و طایمت و سخنان نصیحت نمایان میکند  
 آن دو یار جانی با هم را دشمن دو جھانی میسازد



دانیان گفتند هر که حتی از پادشاه پوشد و یا ناقه

از طیب پنهان دارد و اطهار فقر و فاقه باد و ستان جائز <sup>نهند</sup>



خود اخیانت کرده باشد



دانیان گفته اند که مردم عالم دو گروه اند صاحب خرم

و عاجز - عاجزان باشد که در وقت حدوث واقعه و وقوع

حادثه سرمایه و پریشان و متروک حال و سرگردان بود -

و صاحب خرم آنست که در اندیشی پیش گرفته پیوسته اند

عواقب امور کند - و صاحب خرم نیز دو نوع باشد اول

آنکه پیش از ظهور خطر کلونگی آنرا شناخته باشد و آنچه دیگران

از باب اول از حکایت  
در حالی بعد از باب اول

از باب اول حکایت  
مرد

دو نقطه



در خواست کار یاداند اوراد مبادی معلوم شده - و تدبیر او  
 امور را بدیده عقل در او ایمل کرده مصرعه اول الفکر آخر العمل  
 و چنین کس پیش از آنکه در گرداب بلا افتد خود را بساحل  
 خلاص تواند رسانید و را خرم گویند دوم آنکه چون بیلا  
 رسد دل بر جای داشته حیرت و دشت بخود راهند  
 و هر آنکه برین کس راه صواب و وجه تدبیر پوشیده نخواهد ماند  
 و این را حازم خوانند مناسب حال این سه کس که چو کی  
 عاقل کاملست و دیگری نیم عاقل و سیوم جاهل غافل گفته اند  
 خردمند دانای کسی را شناس که حکم نهد کار خود بر اساس



بنای امورش بود سخت	کسی را که خرمش نباشد در
در رخ سود ندارد چو رفو کار است	فرد علاج واقعه پیش از وقوع بکشد

و انایان گفته اند که تدبیر در وقت تنزل بلا فایده بیشترند  
 و از ثمره رای در زمان آفت متع زیادت نرسد اما باین  
 مرد عاقل باید که از منافع دانش هیچ وقت نومید  
 نگردد و در دفع مکاره دشمن تاخیر و توقف روا ندارد  
 و انایان گفتند لایم بدگوهر تا وقتی بیکدل و ناصح  
 باشد بفرستد که امیدوارست نرسیده اما چون مقصودش  
 حاصل آید تمنای دیگر مرتبه‌ای که شایستگی آن ندارد از خزان

از باب اول از حکایت  
 آنگیسی بود از شلخ و در  
 زبان من

از حکایت منکر

بنای



خیالش سبز زرد - و نیز گفته اند که بنای خدمت منله  
 و بی اصل بر قاعده امید و بیم است - چون از خوف ضرر  
 این گردد سپر خشمه دو تنخواهی را تیره سازد - و چون بحصول  
 آمال مستغنی شد آتش کافر نعمتی و قننه انگیزی بر افروزد  
 و انایان گفته اند تا مادامیکه سخن گفته نشده است محفل  
 باقیست و پس از اظهار تدارک آن از خوزه اقدار خارج است

سخن تا تکلفی توایش گفت و ولی گفته را باز نتوان بهفت

سخنی که از دهان و تیرگیه از کمان بیرون آمد - نه آن بدست آید  
 و نه این بهشت - و در امثال آمده که هر چه بزبان آید بزبان

از باب اول از حکایت  
 گفتنی را باغض  
 دوستی بود زبانی در سنه



و بزرگی گفته است که زبان ترجمان دست - و دل و او  
 ولایت بدن - و سخن عرض کنندۀ جواهر وجود - تا در  
 درج گویائی بسما را خاموشی بسته باشد و مهر سکوت بر رفته  
 نطق نهاده در چمن زندگانی همه ریاضین سلامت روید  
 و نهال حیات ثمره امن و راحت بخشد - اما چون کلبن بلا  
 در تبسم آید و بلبل فصاحت در نرم - این نتوان بود که ریاح  
 کلزار سخن سبب تفریح دل و تقویت دماغ خواهد شد - و یا  
 علت ظهور ماده زکام و واسطه صداع خواهد بود - چه زبانها  
 بسته بیک نکته دلپذیر بسی عقدهای مشکل کشاده - و سخنان



شرانگیز یک اشاره بمحل گردن گوینده را به بندهای گران است.

قطعه

اگر چشم خرد در سخن نگاه کنی  
بضاعتیست که هم سود هم زیان دارد

نشان که داد که ناکفته کس را  
بدر دل کند آواره یا جان آرد

ولی بسیست که گویند را کفتری  
دهد بسا و هماندم که بزبان آرد

دانا یان گفته اند که شش خریدین جهان بی شش خیر



ممكن نیست اول مال دنیا بی نخوت دوم متابعت هوا

بی محنت سیم مجالست زنان بی بلیت چهارم

مصاحبت بدان بی ندامت پنجم طبع لئیمان بی ندرت

از باب اول از حکایت  
دوستی نکورین



ششم ملازمت سلطان بی آفت هیچکس را از چخانه دنیا  
 جرعه نهند که سرمست و بیباک نشود. و سر عصبیان از  
 گریبان تجمرد و تکبر در نیارد. و کسی در پی هوا قدم نهد که  
 در معرض هلاک نیفتد. و هیچ مرد با زنان نشیند که با نوع  
 افتها مبتلا نگردد. و شخصی با مردم شیر و قمان اختلاط  
 نماید که عاقبت الامر شامانی بار نیارد. و کسی به مردم دامن  
 و سفته توقع نکند که خوار و بمیستد از نگرده و    
 عاقلان گفتند در باب آن خدای یکدود و دست  
 با هم دشمن میگرداند سرشته مکر و حیلله آن خدایان ازین قرار است



در وقت حیل و تلبیس خود نمکین نمایانند - در هر یک و  
 که با کسی دوستی و پیمانی کرده باشند در یک باب درین محل  
 ازین قرار سر مکر و حیل را باز نمایانند مثل اینکه آن دوست  
 ازین منفعتن جو یا میشود مگر از آن دوست من ترا مکر و  
 رسیده خواهد بود - برو بیان میکنند که من مکر و حی زرسیده - مگر  
 از سبب محبت و دوستی که با تو دارم احوال عدوان دوست  
 که یقینی او دشمنست معلوم میکنم و بیان نمایم - و من چاره  
 ندارم از آنکه هر چه حادث شده باشد از نیک و بد و نفع و ضرر  
 بشرف اعلام تو رسانم - پیام فتنه آمیز و لوناک و حشت انگیز



از زبان نزدیکان آن دوست باین دوست که میخواهد  
 دشمن گردانند بیان میکند تا این دوست را از آن دوست  
 جانی متفر گردانند در آن فرصت که آن عذر دلائل نامنجان  
 بیان نماید این بیت را دست آور سخن خود بطریق تشبیه می آرد

بیت

من آنچه شرط بلا عیب با تو میگویم  
 تو خواه از سخنم پذیر و خواه ملا

دانایان گفته اند دشمن ضعیف خور در خور و شاید است

و اگر بقوت و زور در ماند شاید که از نکر و حیل و عاجز نیاید و بعد

وزرق آتش قنبره انگیزد و زبانه آن باب تدبیر فرو نشیند

از زبان کل از جمله  
 حکایات و کلام



دانیان گفت اند اهل عالم بر قول فعل چهار قسم اند

اول آنکه بگویند و نکنند - و این شیوه منافقان و مجیلا نیست

دوم آنکه بگویند و کنند - این عادت آدمیان و جوانمردانست

سیم آنکه بگویند و نکنند - و این سیرت مردم معاش دانست

چهارم آنکه بگویند و نکنند - این خصلت دیوان خویش است

دانیان گفته اند علم بی عمل چون مری عملی بی عملی نماند

و گفتار بی کردار چون درخت بی برگ و بار خرد و خردن را نشاید

علم که اعمال نشانیش نیست

علم درخت و عمل او شتر

کالبدی باشد جانیش نیست  
خاص نخب بر مژاید شجر

از باب اول از حکایات

از باب اول از حکایات  
نیکور



شاخ کبری میبودناخواست | مطبخیاز آمد آتش است

و نیز اکابر بر صفحات دفاتر تعلیم کرم این رقم فرموده اند که از

شش خیر فایده توان گرفت - قول عمل - و مال خیر - دوستی بی تحقیر

و علم بی صلاح - و صدقه بی نیت - و زندگانی بی صحت

و حکما گفته اند علامت احمق و بیخیز است اول طلب

منفعت خویش در نصرت دیگران کردن و دوم ثواب

آخرت بی ریاضت عبادت چشم داشتن سیم بد زشتی بد خو

بازنان عشق ورزیدن چهارم تن آسانی و راحت دقا

علوم دانستن پنجم بیوفاداری و رعایت حقوق یار و

از باب اول از کتاب  
مذکور



توقع دوستی از مردم نمودن

دانیان گفته اند که به خیر برقرارست پیش از وقوع خیر

و بعد از آن قرار آن از قبیل متنعاتست و ثباتش از قبیل تحیلات

اول آب چشمه و کاریز چندان خوشست که بدریارسید

و چون به بحر پیوست دیگر از غدوبت و لطافت چشم نتواند

دوم صلاح خویشان چندان واقعست که بدانیشان و



مردم شریک در میان ایشان راه نیاقه و دخل نکرده اند

و بعد از دخل بدان و بدانیشان از جمیع اقربا و خویشان



وفاق و اتفاق توقع نتوان کرد سیم مشرب مصائب

از باب اول از کتاب  
عسک و مار



و هودت تا وقتی صافی باشد که مردم سخن چین و فتنه نیرزا  
 مجال سخن ندهند و چون مردم دوروی و دوربان  
 در میان دو یار فرصت افساد یافته دیگر بردستی ایشان  
 اعتقاد توان نمود  

چو بتوان در روی خلق بستن	نخلو تخا تهنه شستن
رفیق نیک باید کرد حاصل	که صحبت را نشاید هر سید
مراست این سخن از عالی بان	که رحمت بر روان پاک او بان
که بایید ایشان هر کس شیدا	زیاری شان با خردگر قفا

حکما گفت اندر منو  

از انابل از خیر حکایت  
 بازگانی که ساندک به  
 بفرست ز بابی بگوید



بداندیش هم در سرش رو	چو کژدم که در خانه کت رو
اگر بد کنی چشم نیکی مدار	که حنظل نمی آرد انگور با
پندار ای دغزان شتبه جو	که گندم ستانی بوقت دو
مثل یخچین گفت آموزگا	ملکن بد که بد بینی از زورگا
کسی نیک بنید بهر دو سوا	که نیکی رساند بسلق خدا

ایضا منوی سهر رینباب

بر انداز پیخی که خار او	دختی سپر و ر که بار او
جهان سوز کشتبه تهر چراغ	یکی به د آتش که خلقی بد راغ

از باب دوم



دانیان گفت اند که اظهار اسرار نتیجه نیکو ندارد  
 و راز مردم فاش گردانیدن ثمره سعادت نمی بخشد -  
 و نیز دانیان گفته اند که سلاطین را واجبست که خود  
 محرم تر خود باشد و با دیگری آشکارا نکند - و بعد از آنکه  
 مکنون ضمیر خود با دیگری آشکارا گردانید او با دیگری فاش  
 گرداند لازم دارد که جای رنجش نبوده چه وقتیکه کسی باز خود  
 نتواند کشید اگر دیگر را تاب بار حمل آن نباشد عجب نیست

راز خود را چون تو خود محرم نه **و** دیگری خود محرم آن چون بود

و دیگر آنکه چون از کشف سری آنچه حق بود ظهور کند - اگر چه

از زبان و مکتوبات  
 در این کتابت پادشاهی  
 از زبان پادشاه  
 از کلام علی بن ابی طالب  
 کلام خود سکار و الا

افشای



افشای سر را عیب شمرند لیکن ظاهر شدن آن حق پرده  
پوش آن عیب می تواند بود

هر آن کست که بازار خلق با عدو مملکتش بکشتنش فرماید

و انبایان گفته اند هر که در خدمت پادشاه بکیمت باشد

زود بترتیب تقرب رسد و هر که مقرب سلطان شد جمله دستا

و دشمنان پادشاه خصم وی گردند دوستان از روی حسد

بر جاه و منزلت وی و دشمنان بواسطه مناصحت و تو

در مصالح ملک و ملت رسد

هر که نزد یک پسر بجد میثاق  
خطر وی عظیم تر باشد

از باب حکایت



هر که در کارها اشتبا کند / خانه عقل خود خراب کند

دانیان گفت اند شو تو

چو چشم افتد بر گناه و / تا مل کن اندر عقوبت بر

که سهل است بدخشان / شکسته نشاید در باره است

بنزدی سبک سبک تیغ / بدندان گزده است در تیغ

دانیان گفت اند که ساعی و نام - ساعی آنگویند

که بدروغ درین دو دوست و یار عیت پادشاه جدا

انگند از طرف یکی دروغ گوئی یاد لایل ناهنجار درین شان

و عداوت بیفکنند - و نام آنگویند که سخنهای راست را

از باب دوم از خبر  
حکایت سیاه گوش  
از باب دوم از حکایت  
زبان بی گرس  
با چو کبریا بر زمینند

من کلام مبارک خود  
حضرت امیر



ترجمه غلط بنیاد نهند تا از نخهای دروغ او و از کاو کاو  
 فتنه او و دلبدیها در بین دوستان ظاهر گردد -  
 و انبایان گفته اند که مرد عاقل آنست که در فاتحه هر کار  
 نظر بر خاتمه آن اندازد - و پیش از نشانیدن نهال ثمره آن را  
 ملاحظه کند تا از کرده پشیمان و از گفته پشیمان نگردد - و چه آن  
 پشیمانی و پشیمانی خبر شامت اعدا و هلاکت اجبا فایز ندارد  
 ❀ ❀ ❀ پشیمانی چه سود است سر که در اول خطا کرد ❀ ❀ ❀  
 و انبایان گفتند که هر کشاده برونی که چشم راست او  
 از چشم چپ او خورد تر باشد و احتلا جی دایم یعنی پرش چشم بر و با

از باب دوم از حکایات  
 نقل کرده ام بودند

از باب دوم از حکایات  
 در بیان آنست که در چوکی  
 چندی سکه در باغی در سنه



وینی او بجانب چپیل دارد و نظر او پسته بر روی زمین  
ذات نامبارک نخستین شخص مستجمع فساد مکر و مجمع فجور و عداوت خواهد بود

از باب سیم

دانیان گفته اند

عاقل آنست که در تجربه نفع و ضرر  
آنچه دانست که نفع رسد تا آنچه از وی ضرری فهم کند بگذارد

دانیان گفتند که دشمن ذاتی دو نوعست یکی آنکه  
ضرر بجانب یکی از آن دو جسم منحصر نیست - گاهی این از آن  
متنفر میشود - و گاهی آن ازین متادی میگردد

از باب سیم از حکایت  
دانشمندین و عوامی بود  
و نیز زبانی سخن

از باب سیم از حکایت  
کسی که در دروغ  
کوبی غیر از این است  
موش



و نیز در ایام گنج است اندر دشمن ذاتی دوست هرگز نگردد

چنانچه آب هر چند مدت میدرد موضعی نماند و رایحه و طعم او

متغیر گردد هنوز خاصیت او باقی باشد - و چون بر آتش نریزد

از کشتن آن عاجز نیاید - و مصاحبست دشمن چون نماز <sup>جست</sup>

مار افعی اعتماد داشتهاید - و موافقت با بعد از چون مخالفت

با پلنگ نیز چنگ باز مایشی نیرزد - و قبول دشمن

فرقیته نباید شد اگر چه دعوی موودت کند - و سخن و <sup>اغوه</sup>

نباید گشت - هر چند در اسباب مخالفت مبالغه نماید <sup>بست</sup>

امید دوستی تو ز دشمنان <sup>کهن</sup> چنان بود که طلب کردن <sup>کلان</sup>

از اسباب از خصم جدا کردن



دانیان گفته اند ربا تو

هر کس که قبول خصم مغرور شود  
دشمن ذاتی در چه محل گردد و  
شمع خردش تیره و بی نور شود  
آن وقت که تیرگی ز شرب شود

دانیان گفتند در کریمان گزیرید - و از لیسان  
بپزیرید - که کریم بیکیساعت آشنائی انواع شفقت بود  
واجب دارد - و از بیگانگی بر طرف شده دوستی و مروت  
بعایت یگانگی رساند - و لیم حق صحبت قدیم شناخته صد  
یاری را بطرفه لعین محو گرداند - و از نیجاست که آزادگان  
بامردمان رود دوست گردند - و دیر دشمن شوند - چون

از باب بیستم از حکایات  
شیر و در سالی باقی  
از ضرب

از باب بیستم از حکایات  
مذکور

کلمه یازدهم



زین که دیرشکند زود بصلاح آید و نفلکان بی دوست  
 شوند زود بنای دوستی ایشان منهدم گردد چون کوزه  
 سفالین که زود شکند و هیچ روی مرمت ننبرد و شیشه

دوستی باید از انگونه چست	کان ابدال می ماند دست
خانه کاسا شش و دوازده خیم	پست و دزد و سه باران تمام

دانیان گفت اند که هرگاه کسی در راه دوستی باد  
 خود بجان مضایقه کند و نفس عزیز خود را فدای یار نماید و  
 محبت صادق و برادر موافق توان گفت و اگر همین در مصاح  
 کارهای نهیوی ملاحظت فرماید و بمالی که دارد موااسات



فرونگذار دوستی باشد متوسط الحال و مایل بجانب اعتماد

و گفته اند آنکه با دوست برای مراعات وقت و مصلحت

مال و جاه در میانست مانند صیاد است که دانه بر آتش

سوزد خویش پراکنده سازد نه برای سیری مرغ - و چون این

دوستی بغرضها آمیخته است ممکن که سرانجام آن عداوت گشته

هر نفسی کان غرض آید دشمنی انگیزد

و آنکه در راه دوستی جان فدا کند و از سرستی خود بر خیزد - یا از

که بدل ندارد - و درجه آنکه جان نبدل کند در مقام محبت

عالی تر از آنست که مال در باز دست



هست جو آن فرد در مصلحت  
کار چو با جان فتنه آنجاست کلا

دانیان گفت اند هر که بادوست دشمن محبت  
وزرد

وبادشمن دوست برآیند او را در عدد اعدا داشتن لایق تر باشد  
بست

روی دل از وظایف با فتنه  
از دوستان دشمن و از دشمنان دوست

و ازینجاست که دانیان گفته اند دوستان سه گروهند - دوستان

خالص - و دوست دوست - و دشمن دشمن - و دشمنان

نیز سه فرزند - دشمن ظاهر - و دشمن دوست - و دوست دشمن

فرد از دشمن خرد چنان است  
کز دشمن یار و یار دشمن

برنج هر کس نیست غلامی  
کز پدمن بود دشمن و اغیارم است

از باب حکایت  
نبرد



بیت

عضوی ز تو گرد شود یارین  
دشمن و دشمنی و دشمنی دشمن

و انایان گفت ازدمرگاه کسی خود جا چمنند شد

جمعی که چون شریا عقد صحبت او را انتظام دادندی مانند

بنات النعش متفرق کردند برای آنکه دوستی سفلیکان و دون

همان بر غرضهای نهسانی و نفعهای دنیوی مقصود باشد <sup>شک</sup>

تاطعا میکه هست <sup>شک</sup> یمنوشند  
پمخوز نور بر یو میچوشند

باز وقتیکه ده خراب شود  
کیسه چون کاسه رباب شود

ترک صحبت کنند و دلدار <sup>شک</sup>  
دوستی خود نبودند آرد

از باب بیوم در شرح  
نوش از حکایت  
صیاد بنامند

ایرانی



راست گویم سگان بازانند و کا سخوان از تو دست دارند

و هم در صحایف لطایف حکما مسطور است

که یکی راز افضل سوال کردند که نکته در آنکه مردم بدوستی تو

رغبت ینمانند که مال دارد چه میتواند بود جواب داد که ما

محبوب خلایقست نزد هر کس که باشد مردم عظیم او بیجا

آیند و چون از دست او برود دیگر پیرانش نگرند در پا تو

چون گل کجمن دامن زرزب بود و بلبل نیز از صوت او دستاش

و نکته که با درفت بکش بود و کس نام گل از زبان بلبل شنود

دانیان گفت اندر که در دایره احتیاج پامی است

از باب دوم در حکایت  
ملوک و ناطق و شنود



چاره ندارد از آنکه پرده حیا از پیش بردارد - و چون رسم  
 الحیا من الایمان از ورق حال او محو شد زندگانی  
 منقص گردد - و باید او آزار بشناسد - همان راحت خست  
 از ساحت سینه او برگیرد - و شکر غم بر ملکات نهاد و استیلا  
 شمع خورش بنیور بجاند - و دهن و گیاست و حفظ و فرست  
 روی تصور نهند - منافع ندید در دست در حق وی نتیجه نصرت  
 با وجود امانت در معرض خیانت آید - و گمان نیکو که دوست  
 در حق وی بود منعکس شود - و اگر دیگری گناه کند جنایت  
 متوجه گردد - هر چند کند و گوید بروی تاوان بود - و صفتی که



تو نگر را بدان وح و ثنا گویند و فقیر را موجب طعن و مذمت  
 باشد **مشکلا** اگر درویش جرات نماید حمل بر تهور تکبر کند  
 و اگر سخاوت و زرد اسراف نام نهند - و اگر در حکم گوشه آزار  
 عجز و بیغیرتی شمرند - و اگر بوقار گراید گران جانی و کاتبی گویند  
 و اگر زبان آوری و فصاحت نظام کند بسیار گوی لقب **نهند**  
 و اگر با من خاموشی گزیرد نقش گر ماه اش خوانند - و اگر **مطلو**  
 گزیند بیوانگی نسبت دهند - و اگر بخنده رونی و امیر کار **کار**  
 پیش آید از قبیل مسخرگی و هنرل دانند - و اگر در خورد **دور**  
 و پوشیدنی تکلیف کنند تن پرورش گویند - و اگر بازنده و **لقه**



در ساز و منکوب و مفلوکش تصور کنند. و اگر در یک مکان  
 ساکن شود خام و سایه پرورش گویند. و اگر غرمت سخر نما  
 سرگشته و بخت برگشته بود. و اگر در مجبوی بگذرانند تارک  
 و اگر گریختند گویند نفس و بنده شهوت است. حال  
 مرد محتاج نزد انبای زمان مردود و بیقد باشد. و اگر بای  
 حال طمع از وی فهم کنند عیاش و ابا اند شمنی او در  
 متمکن گردد. و هیچ حاجتش روا نکرده همه از وی برنجند. و  
 خواری که بادی رسد شاش طمع است من طمع  
 منضم عه خواری طمع خیزد و غرت زرقا



از باب بیست و نهم  
در کسب حاجت و برکت

دانیان گفته اند حضرت احتیاج همین بس که از مردم  
چیزی باید طلبید و وجه معاش از آنچه چون خودی سوال  
باید کرد و مرگ همه حال از درویشی و سوال مردمان شتر است  
چه دست در دهان مار کردن و برای قوت خوردن هر پهل  
بر آوردن و از شیر گرسنه تقدر بودن و با پلنگ خشم آوردن  
همکاسه بودن آسانتر از حاجت بلنیمان بردنست  
و ذل سوال کشیدن که گفته اند که راحت عطا به محنت خوشتر است  
و لذت عمل شدت غم را نکند و یکی از بزرگان فرموده

نظم



چهار چیز که اصل منافقست و منیال	نیز در آن چهار پرده در آخر حال
تقابلی مرکب و عمل نخلیت	گفته بشود منداست عطا بنده

قطعت

ای براد طمع مکن که	آدمی را خراب سازد و خوا
دو سخن بشنوار، سینه خوار	که شوی از حیات بنجوردا
پای در دام قناعت کش	طمع از مال مردمان بردا

عجب از کسانی که راحت در بسیاری مال طلبند و ندانند  
 از آنکه آن آسایش توان یافت و تو نگری در جمع دنیا  
 و نشانند که از ترک آن بدرجه بلند توان رسید



غرت آن با فیکت کند از جهنم راحت آن کردن دست با کفش

دانیان گفته اند که از شش خریثات بقا توقع نتواند

اول سایه ابرتا در نگری برگردد و دوم دوستی بغض

که باندک فرصتی چون شعله برق ناخیر شودیم عشق زنا

که باندک سیمی تسکین یابد چپا رهم جمال خوبرو

که باختر متغیر گردد پنجم ستایش دروغ گویان که اورا فروغی

نباشد ششم مال دنیا که عاقبت الامر در معرض

فنا آید و با خداوند خود طسریق و فاسپایان رسند

عاقلان گفته اند که آزمایش چهار گروه در چهار وقت

از باب بیرون خطه  
در اختیار قاضی حاجت  
گردد

از اخبار



جرات اهل شجاعت را در روز جنگ توان نست

و دیانت ارباب امانت را بهنگام داد و ستد توان شناخت

و مهر و وفا می زن فرزند را در ایام فاقه معلوم توان کرد.

و حقیقت دوستان را در زمان نکیبت و مشقت تحقیق توان فرمود

فرد. مرایا باید در ایام  بشادی نیاید مرایا کم

 از باب چهارم 

دانیان گفتند که بدوستی دشمن فریفته نباید

و بتواضع و تضرع او غره نباید شد که عاقل از روی دور <sup>اند</sup>

باید بر خصم اعتماد ننماید که هیچ وجه از دشمن دوستی نباید <sup>کرد</sup>

از اول باب چهارم



ز دشمن دوستی جستن چنانست  
که یکی جمع کردن آب آتش

از باب چهارم  
حکایت اول

دانیان گفتند سلاطین را لازمست که

روز جنگ و وقت نام و ننگ بعواقب کارها التفات نمایند

و در هنگام نبرد جان و مال را بقدر قیمت بخرند

از سرگشته پای میدان بپوش  
کوی مراد در خم چوگان آرزو

خواهی که نخت روی ناکام دل  
باید شدن معرکه با خصم روبرو

و اگر در جنگ تاب مقاومت نباشد از در صلح درآمد

کار بتدبیر کنند مشغول

از حکایت دوم

همی تا براید بتدبیر کار  
مدارای دشمن از کارزار



چو توان عدو را بقوت شکست  
 به نعمت بیاید در فتنه بست  
 نخواهی که باشد خصمت گزند  
 بتعویذ احسان زبانش بنید

و پادشاهان را یکی از راههای درست و تدبیرهای صواب  
 آنست که چون شوکت و قدرت دشمن ظاهر گردد و خود  
 آن باشد که فساد استیلائی او در مملکت منتشر شود ویر  
 در معرض هلاک و ورطه تلف افتد نقش حیلتی بر آورده این  
 خصم را بلطف باز ماند و ایشانرا از شدت رنجنا خلاص  
 داده مال را سپر ملک و ولایت سازد چه بر بساط تکبر و  
 با آنکه نقش خصم می نشیند و او طلبیدن و نبرد مخاصمت



با وجود آنکه قوت دشمن زیاد بودند با ختن از حکم خرد دور  
 و از پیرایه تحریر به جو رست مصرعه زمانه با تو نسازد تو باز مانده بسیار  
 دانیان کفایت اند مراعات جانب دشمن آنقدر  
 واجب است که حاجت تو از او روا شود - و در این باب  
 افراط نباید رسانید که نفخ خوار گردد - و دشمن را دلیری از فرات  
 دانیان گفته اند هر که سر خود را باد دیگری که همت محترمت  
 نداشته باشد در میان آرد - عاقبت الا پریشان گردد و نداشت  
 سود ندارد - و بیچسپ را در کتمان سر آتقدار مبالغه نیست که  
 ملوک را چه اگر بر تدبیر ملکی غیر کسی که فی الحقیقت معتبر باشد

از باب مجاهد

از باب چهارم از حکایت  
 در باب عین کوی



باشد و قوف یا بدخلله های کلی از آن متصور است

اگر خرد تو داند که رای تو چیست **بر**ان عقل و دانش بیاید که

دانیان گهت اند که حکما مشورت را منع فرموده اند

بلکه آن چیزی که از مشورت حاصل آید - و رای بران قرار گیرد

در کمان آن مبالغه فرموده اند چه کمان سرو و اخفای مانی <sup>ضمیمه</sup>

دو فایده کلی را متضمن است یکی آنکه تجربه پیوسته که هر بهی که پنهان

سازند زود در بیخ پیوند دوم آنکه اگر تدبیر موفق تقدیر نباشد

و آنچه در ضمیر است از قوه عقل نیاید باری شهادت اعدا

و منقضت عیب جویان بران متوجه نگردد

ز باب چهارم  
در حکایت پادشاهی بود  
پادشاهی بود و خان  
بزرگن فلک کرده  
ز بابی کارشنان



آنکه وصل تو میسر نشود چندان نسبت  
 که رقیبان هر طعن زبان بجشاید

دانیان گفتند بر هر خدمتکاری واجبست که  
 چون مخدوم وی تدبیری اندیشد آنچه بصواب دیکت  
 باز نماید و اگر غرمت او را بخطائی مقرون یابد وجه فساد  
 انرا روشن ساخته بدار سخن راند و تا استقامت کل  
 در ای و تدبیر وی پدید نیاید دست از او باز ندارد و  
 هر مشیری که جانب ولی نعمت فرو گذاشته حق مشاورت  
 نگاه ندارد و شرط امانت و اعتماد بجای نیارد او را در  
 بیاید پنداشت و رسم مشورت کردن با او فرو باید گذاشت

از باب چهارم از کتاب  
 تذکره زبانی کاظمی



و هرگاه پادشاه اسرار خود را برین نسق غزیز مستور دارد  
 و وزیر کافی و مشیر امین بدست آرد - و مکافات نیکو برین  
 در شریعت شهریاری واجب شود - و زجر و تادیب  
 بدکرداران بحدیب هماننداری لازم شناسند - غالب  
 که ملک او پایدار و دولت او بر مدار خواهد بود - و دست  
 حوادث زمانه مواهب بخت را از وی بزودی نخواهد بود



### مشهور



تا توانی بدین و دادگرا تو  
 تا بود ملک ازین چو پایه سپا  
 عالم آسوده کن بجمت خود  
 تا تو خوش باشی و خدا خشنود



و انما بیان گفته اند اسرار ملوک را درجات متفاوت است  
 بعضی آنست که پادشاه را از خود نیز پنهان باید داشت  
 بعضی در اخصای آن مبالغه بدان حد باید نمود که گویا خود  
 محرم آن نمیتواند بود. فکیف که با دیگری از آن راز  
 توان گفت. و بزرگی درین معنی گفته است

اینچه گفتنیست باید پیش	و در پنهان بدان مشابه که در
اگرش بدت ز طلب بد	تواند که سازدش حال

و برخی دیگر آنست که دو تن را راز به محرمیت توان داد  
 و بعضی سه کس را شریک توان ساخت و تا چهار پنج جائز است

از باب چهارم  
 حکایت در کوه



و انامیان گفتند رسول پادشاه زبان پادشاه  
 باشد و هر که عنوان نامه ضمیر و ترجمان سردل مهر کس بداند  
 از گفتار و کردار فرستاده او معلوم توان کرد چه اگر از او تر  
 هنری و فضیلتی نظام هر گردد و اثر پسندیده و عمل ستوده  
 مشاهده افتد بر حسن اختیار او و کمال مرد شناسی پادشاه  
 دلیل گیرند و اگر سهومی و غفلتی پدید آید زبان طاعنان  
 جاری گشته مجال غیبت و قیاست یابند و حکام دنیا  
 تاکید بسیار کرده اند و مبالغه بیشتر نموده که هر که رسول  
 بجائی فرستد باید که داناترین قوم باشد و فصیح ترین

از باب چهارم است  
 و نمودن هر کس در  
 خود ایجاب از طرف



ایشان در اقوال و کاملترین ایشان در افعال  
 و انبایان گفته اند بهترین آداب رسالت و نیکوترین  
 رسوم سفارت آنست که تیغ زبان مانند شمشیر ابدار بلند  
 و تیزی در کار آید - اما جوهر ملاحظت و ملائمت در صفحات و  
 ظاهر و لایح - و روشنی رفق و مدارا از اطراف وی با آ  
 و واضح بود - سخننیکه از مطلع آن درستی مفهوم کرد  
 باید که مقطعش نبرمی و لطف قطع یابد - و اگر در فاجعه  
 کلام از سر غیرت بکلمه بیست آینه افتتاح نماید چنانچه خاتم  
 مقالش از روی انس و سلوک بحرف مهر انگیز کند و لاویز بخا

از باب چهارم از  
 حکایت نیکو



بیت

لطایف سخن از سینه تخم کین بد  
زبان رفیق بر روی خصم پید

حاصل امر اینکه سخن رسول باید که مبنی بر قاعده لطف و

خشمت و حلم و مهر و قهر و داد و عناد باشد و طریق بستن و گشادن

و گرفتن دادن و در دیدن و دوختن و ساختن و سوزن

مرعی دارد تا هم جانب ناموس جهاندار می و شکوه شهرت

رعایت نموده باشد و هم غرض خصمان و مکنون ضمیر ایشان

معلوم نموده باشد

دانیان گفت اندیچ عیبی مرپادشاهان را

از باب بیخود  
از کجاست ز کور

په لون انداز



چون غدر و بدقولی و مکر و یوفانی نیست

هر که بیگانه شد ز مهر و وفا	دردش بوی آشنائی نیست
سینه را که تیر گشته از غدا	اندر و بسج رو شنائی نیست
بیوفایی که مکن کم مردم را	هیچ عیبی جو یوفانی نیست

چه بلوک سایه آفرید کار باشد غر شان و بی آفتاب عدالت  
ایشان عرصه عالم منور نگردد - و جز در ظل لاله احسان  
و شفقت ایشان آسایش عالمیان در محض دامن  
و امان وجود بگیرد - بلکه خیمه آسمان خربستون عدل  
که بِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّمَوَاتُ افرشته نیست



عدل از نه مهندسی نمود که این گنبد آنگون نبود که

چون اهل زمین را سرشته امنیت بوجود پادشاه عادل  
 باز بسته است - و طناب آسمان بی مدد عدل و احسان  
 که منظر آن ملوک زمانند از یکدیگر گشته شدی - حکم  
 سلاطین بر جان و مال آدمیان جاریست - و فرمان  
 ایشان چون قضای نازل در مجاری حل و عقد امور  
 سایر و ساری - پس پادشاه باید که وفادار بود -  
 نه خفاکار - و بار عیت مهر و زرد - نه قهر - آینه سینه  
 از زنگار کینه مصفا دارد - و بر لوح دل رقم مکر و غدر نگذارد



از باب چهارم  
در جمع حکایات  
چشمین

و انایان گفت اند مرزخمی را علاجی و مریمی هست

مگر زخم زباز که هرگز علاج پذیر نیست. و هر چه از مصره

تصور گردد بخیر دیگر منافع گردد. مگر نصرت میکند که دفع آن

بسیخ خیزد حیر امکان نیاید. مثلاً آتش اگر چه سوزنده است

سورت او باب سکین یابد. و شعله خد باب مغف و میا

فروشیند. و زمر اگر چه کشنده است نصیر او را تبریا و از آن

بیرون توان برد. و زمر که بیخ تریاقی از دل بیرون رود

نهال کینه که در سینها نشاند شود

درخت خلد آن نوع می شود  
که طعم آن بلاق دل کسی می رسد



دانیان گفت اندر بازو شکل خنجر آفریده اند تا آنرا  
 بیازی کار فرمایند که خنجر بازی شیوه هنگامه گیرانست  
 و مردان شمشیر زن تیغ را جزو صنف کارزار تجر به فرمایند  
 و تیغ ز بازو از سیام کام بنصیر و رقی برهنه ساختن  
 محل سلق بریدن و سرد با خنجر است شش و

از سبب چاه  
 از حکایت نیکو

<p>چه عجب جان ز بیم اگر لرزد          راست بر صورت زبان کرد</p>	<p>چون زبان شیوه سخن و زرد          تیغ را چون بقصد جان کرد</p>
---	---

دانیان گفته اند هر دمنده اگر چه بزور و قوت خود اعتماد  
 تمام دارد باید که در معرض عداوت و افتح مناشست

از سبب حکایت  
 نیکو



جایز شمرد و تکیه بر عدت و شوکت خود نموده دشمن انگیزی  
 نکند چه هر که تریاق مجرب و انواع داروهای خورده نصرت  
 دارد نشاید که بامید آن بر خوردن زهر پلاهل اقدام نماید  
 و انایان گفتند که آن فعل بر قول راجح است  
 و فریت کردار بر گفتار ثابت و آن فعل نیکو در عاقبت  
 کار با ظاهر گردد و خاتمت احوال را بخوبی مقرر سازد  
 و آنکه قولش بر عمل غالب است و کردنیها را بحسن عبارت  
 می سپرید و در چشم مردمان شیرین زبانی و فصاحت  
 می آراید باندگ زمانه عواقب امورش بخدمت و ملت

از باب چهارم  
 از حکایت مشورت  
 از شیخین با پادشاه  
 خود



انجامد و نتیجه قول معیسل خبر خست و ندامت بنا شد  
 و انبایان گفتند هر که فرصت از دست بدست  
 غالب آنست که دیگر مگر زبان قادر نگردد و بعد از عدم  
 قدرت پشیمانی و ندامت سود ندارد و آنکه دشمن را <sup>سه ضعف</sup>  
 و نهیافت اولی آنکه خود را زو بار مانند که اگر خصم از او طر  
 خلاصی یابد قوت گرفته و سرمایه ساخته در کمین انتقام خواهد بود

از باب چهارم  
 از حکایت تفتیح صلی  
 بوبان احوال ملک  
 زانان

قطعه

دشمن خنچت از تو از وی تر	وز بند تو چون برت وی تر
خواهی امان باشد از دست تو	در دست تو چون قدمانش



از حکایت اندک

دانیان گفتند که اعتماد بر دوست ناز خود  
از عقل دور است تا بدشمن کار کینه جوی چه رسد

درین مانده که بر دست اعتمادی است  
چگونه غره توان شد بگفته دشمن

از باب چهارم خبر  
حکایت زدن حکار  
زبان بوم

دانیان گفته اند مردشمنی که بسبب دوری مسافت  
قصد تواند کرد خود را بحیلت نزدیک گرداند و نصیحت  
پیش گرفته برفق و مدارا خویش را در معرض محرمیت آرد  
چون از اسرار و قوف یافت و صفتی طلبید از روی بصیرت  
کامل آغاز کار کند و هر زخم که زند چون صاعقه آتش باخبر خرم جا  
نسوزد و مانند قضا بنحط باخبر برده و نشانۀ مرام نیاید



و انایان گھنست از دشمنای حیلہ دشمنان از بر او  
 انتقامی که در خاطر دارد هر گونه خواری را بر خود گوارا میداند  
 حتی که بجهت هلاک دشمن بقوت خود راضی میشود  
 و انایان نکته اند صاحب بهمت بهر ناکامی و مشقت  
 خود در مقام اندوه و ورطه اضطراب بیفکند چه هر کار تو  
 که عواقب آن فستح و نصرت مقرون خواهد شد  
 اگر در مبادی آن رنجی یابد باید کشید و مذلت تحمل نماید کرد  
 چندان اثری نخواهد داشت چه ایسچ گنجی بی رنج نتوان  
 یافت و ایسچ گلی بی آزار خار نتوان چیدن

از باب چهارم  
 از حکایت سوز

از باب چهارم  
 از حکایت تنفس  
 ملک خان حالات  
 بوزار



مکن غصه شکایت در مطرب طلب  
 بگراحتی ز رسیدن آنکه ز جنتی نکشید

دانیان گفته اند هر که چهار کار کند چهار خیر اترصد باید بود  
 هر که تم کند هلاک خود را باید تعیین داند - و هر که صحبت زنا  
 حریص باشد رسوا شدن را آماده باشد - و هر که در خوردن  
 طعام زیاده شیره نماید مضر بیماری باید بود - و هر که بر وزیر  
 رکیک رای بنحیر و اعتماد کند ملک را بد رود باید کرد -  
 چنانچه تجربه رسیده - در زمان امیر شری علی خان مرحوم  
 وزیر گفتند که شش کس را طمع از شش خیر باید بدید  
 و امید از حصول آن منقطع باید ساخت اول پادشاه

از باب عجب  
 از حکایت نیکو  
 زبانی کاشناس



از زنده نظام نهاد از ثبات ملک و دوام دولت  
 دوم متکبر مغرور از ستایش مردم و یاد کردن او به کوچک  
 سیم مردمان بد خلق را از بسیاری دوستان چپ سارم  
 خیره روی بی ادب را از مرتبه بزرگی پنجم نخیل را از نیکو کاری و  
 ششم حریص را از بیگنهای چه حرص آدمی را در حرام <sup>فکند</sup>  
 و هر جا که حرص و آز خیمه قامت زردمانست از اینجا خستید <sup>قطع</sup>

میدیش در حق مردم بد	که آری بلای سرخوش
نهبینی که پنج فراوان	که چاه کس بد به زمین چاه کس
بخت که چه در پایان بد	وی اندر تکاه پست بد



دانیان گفته اند مردان کس را توان خواند که چون عزت  
 در امضای کاری مصمم گردد نخست دست از جان بشوید  
 و دل از زندگانی برداشته قدم در میدان مردان نهید

از سر گذشته اند و میدان بناده پاره  
 صاحب دلان که گوی سعادت برده اند

دانیان کجاست اند که رای و تدبیر از شجاعت بهتر  
 زیرا که مرد مبارز هر چند دلیر و توانا بود در مصاف با دین  
 برابری کند و غایتش تابست - و اگر کسی مبالغه کند تا حد  
 و نبرتن نهایت کارست - اما مرد دانا بیک فکر صاب  
 ملکی را پریشان سازد - و بانگ تدبیر لشکر گزنی را بشکند

از باب چهارم حکایت  
 پیروز

از باب چهارم حکایت  
 اضعیف و غرور



و ولایت آباد از ابراهیم برزید <sup>قطعه</sup>

بیک تدبیر نیکو آن توان کرد که نتوان با سپاه بیکران کرد  
بشمیری توان جانی ربودن <sup>بفکری شاید ایلمی کشود</sup>

دانیان گفتند اگر جمعی غریت کاری کنند  
و گروهی در طلب کسی قدم زنند انگس مقصود خواهد رسید  
که فضیلت مروت مخصوص باشد چه خاصیت مروت  
انست که کار صاحبش از پیش رود و اگر همه در مروت  
برابر باشند کسی مراد یابد که ثبات دل و صدق غریت او  
بیشتر بود و اگر دین نیز تمساوی باشند انگس بر مطلوب قاب گردد

از حکایت مذکور



که یار و مددکار او زیاده باشد - و اگر در آن باب نیز تفاوتی نباشد  
سرگردان دولت یاری کند و قوت بخت دهد و نظر او را خواهد بود



## طاعت



گو کسب نجو طالع شود از روح مراد  
آنچه مقصود بود زود میسر گردد  
مدد طالع اگر نیست بخان خود  
که اگر روی سو بجز نبی بر کرد

دانیان گفته اند چهار خیرست که اندک آنرا بسیار باید شمرد  
اول آتش - که اندک آنرا همان ضررست سوختن که بسیار را  
دوم دام - که انفعال از مرض خود امان یکدم همانست در نبرد  
سوم بیماری - که هر چند آنرا مزاج اندک باشد ضعف و بیخود  
چهارم آرزوی

از باب حکایت  
نیز



چهارم دشمن - با آنکه خوار و ضعیف باشد آخر کار خود بچند

دشمن گریه خود بود در طریق خیمه او را بزرگ دان و غم کار خویش

دانیان کجاست از دست هر آینه هر که بدشمن غالب و خصم قاتل  
 مبتلا گردد تا از وی باز برهد روز از شب و روشنی از تاریکی  
 باز نماند - و پای از سر و کفش از دستار نشناسد - و حکما گفته اند  
 با بیمار را صحت کامل پدید نیاید از خوردنی مفره نیاید - و حکما  
 تا بارگرا از ارپشت نهد نیاساید - و عاشق تا بد و لر و صبا  
 معشوق سرد آرام نیاید - و مسافر تا منزل دنیا نیاضطر بر نیاید  
 و مرد هر اسان تا از دشمن مستولی این نگردد نفس آسایش نزیست

از حکایت سینه  
 ملک از غایت  
 بویار



چون دشمن کفری اغتیا <sup>فت</sup> جانب شد لی عثمان برتا <sup>فت</sup>

دانیان گفته اند سخن برفق و مدارا گویند و از عفت و در <sup>فت</sup>

بجانب لطف و نرمی یایل باشند و جانب تعظیم خود را

رعایت تمام فرموده جرات و گستاخی ننمایند و اگر در فعل

و قول پادشاه خللی مشاهده رود در نسبت به آن عبارت

نیکو بکار برند و تعریضات شیرین و مسلکهای دلفریب

باز گویند و معایب دیگران در آشنای حکایت تقریر <sup>فت</sup>

دانیان گفتند که جهاندار می منزلت یرفع و مرتبت <sup>فت</sup>

عالیست و بکوشش خود پای آرزو بران پتیه توان نهاد

از حکایت سیر

از حکایت سیر



و خبر بدست یاری دولت و پایداری نجات بدان درجه توان  
 رسید و چون با اتفاقات حسنه این صورت میسر شد از اغیر بیا  
 داشت و در ضبط قواعد و حفظ امر اسم آن بعد از اقصاف مبارک بیا

## رباع

ای آنکه بملک یافتی دسترس  
 دولت سببی کم طلب از کار  
 صدیق سیاست آن بنی  
 کار زده محنتی برارد تو

و بصواب آن لایقتر که در کار باز غفلت اجتناب کنند  
 و چشم خوار در مهمات ننگرند که بقای ملک و استقامت دول  
 خبر چهار خیر نمکن نیست - خرم کامل که بهره فردا در آینه امروز



معاینه بنید و غم شامل که قور و قصور بغضت او را نهی  
 و رای صایب که از صوب اعتدال بجای خط و خطی منحر فبا  
 و شمیر نیز که چون برق جهان سوز آتش در خمرین مخالف زند

در باغ ملک سبک گرد نهال عدل اگر آنجور نباشدش از چشمه سبزه

مشهور

چسان را می آسنا صوابا	که از گفته وی کس است
چنین گفتد آنکه بدبیر است	قبول کسی چون نیفتد خطا
دشمن اگر لاف محبت زند	صاحب عقلش شمار بدوست
مار همانست بدبیرت که	گرچه بصورت بد است



## از باب پنجم

و انبیا این گفتند دوستی با یکی از سه طایفه از است  
 اول از باب علم و عبادت که برکت صحبت ایشان  
 سعادت دنیا و آخرت حاصل توان کرد و هم اهل مکار  
 اخلاق که خطامی و سست را پوشانند و صحبت اینها خود را فریاد  
 می دهد و بیکه بیخیزد و طمع باشند و بنامی دوستی برسد و اخلاص  
 و احترام کردن از دوستی سه طایفه از فریاض است  
 اول فاسقان و اهل فجور که محبت ایشان بر نتهامی نفس  
 مصروف بود و محبت ایشان بسبب راحت دنیا باشد

از باب پنجم  
 حکایت بونیز  
 و کتابت



و نه موجب رحمتِ آخرتِ دوم دروغویان و ارباب  
 خیانت که صحبتِ ایشان عذاب الیم و معاشرتِ ایشان  
 بلائی عظیم بود. و پیوسته با دیگران از تو سخنان غیر واقع بازگو  
 و از دیگران تیغیامهای وحشت آمیز گفته اند که برخلاف راستی بمانند  
 سیم البهتان و بخیردان که نه در خیر منفعت با ایشان اعتماد  
 باید کرد. و نه در دفع مضرت. و بسیار افند که آنچه عین خیر  
 و نفع تصور کرده باشند محض شر و ضرر بودند.

از دوستی کسانی که نفع بر تو دارند  
 و نکته در اینجا گفته اند **عمر** دشمن دانا به از نادان دوست



آن تواند بود که دشمن چون بحلیه عقل آراسته بود دوراندیشی را  
 شعار ساخته تا فرصت بسیند زخم نزند - و از حرکات  
 و سکنات و آثار اتمام مشاهده کرده خود را می قطت  
 توان کرد - اما دوستیکه از دولت دانش بی بهره بود <sup>خند</sup>  
 در تدبیر مصالح و مهمات مدد نماید مفید نیاید - و اغلب  
 است که این کس تبذیر ناقص و رای ناصایب و مضیق <sup>خط</sup>  
 و انبایان گفتند که از اهل روزگار جمعی که دعوی  
 دوستی میکنند بجهت تقسام می یابند بعضی بشابه  
 غدا اند که از وجود ایشان چاره نباشد و بی مشاهده



پر تو جمال ایشان شمع صحبت نوربخشد

چراغ خانه دل روی یار است  
دل از بهر خان و نی بگارت

و گروهی بر شمال دو اند که احیاناً بدیشان اصبیح می افتد

و جمعی چون در داند که در هیچ زمان بکار نیایند - و آنها

اکل نفاق و ریا باشند - که با تو روپایه و زبانی دارند

و با مخالفان تو نیز طریق موافقت فرورنگد از بد مشورت



پیش تو از نور موافق ترند  
در پست از سایه منافق ترند

گرم و یک از جگر آفسوده ترند  
زنده ولی از دل خود مرده ترند

پس خود مند باید ازین نوع دشمنان دست و می پند



و در پناه دوستان خالص و رفیقان مخلص گزیرد مصرعه

ز دشمن کجبل و در دوست سزنی  

و انایان گفته اند هر که به شش خصلت آراسته باشد

در دوستی او قصوری نیست اول آنکه بر عیبی اطلاع یابد

در اظهار آن نکوشد دوم اگر بر زبانی واقف گردد یکی را بد

باز نماید سیم اگر در با تو احسانی کند در دل و زنی

چهارم آنکه اگر از تو نفعی یابد آنرا فراموش نکند پنجم آنکه اگر

از تو خطائی ببیند بر تو نکیرد ششم اگر غدر خواهی نماز

از او قبول نماید و هر که بدین صفها متصف نباشد مطلقاً

از باب پنجم از صفات  
دوستان



دوستی را نشاید - و اگر با او محبت و زری با خورشیدمانی روی نماید  
 و اگر اهل زمانه این حال دارند - لاجرم دوست خالص حکم گمبیا  
 گرفت - و محبت بعلت چون عقار روی آشیانه عدم نماید

رباع

هر کس چو بدستی رقم توان زد | با او بیدگانگی قدم توان زد  
 جز آینه روی بدم نمی توان دید | از آن تیرچه فایده چو دم توان زد

دانیان کهنست اند با چهار طایفه از چهار خیر نخل و زرد  
 نیکو نیست اول پادشاهان چیزیکه از جهت صلاح حاصل  
 و عام از کسطنطنیه بنباید داشت دوم درویشان

از باب حکایت  
 مذکور



مستحق که برای تقدیم خیرات و اذکار حسنات از حق الهی  
 خواهند از ایشان باز نباید گرفت سیم شاکردن نیازمند  
 که استعداد دانستن علمی حاصل کرده باشند و طلب آن  
 بقدم صدق پیوده ایشان از بدان رهنمونی باید کرد چهارم  
 دوستان کجیت آنچه سبب فرغ خاطر ایشان باشد و بدان  
 دسترس بود در آن مضایقه و مبالغه نباید نمود  
 دل چه باشد کان بپی دلبری توان گفت  
 چیست تقد جان که توان کرد بر جانان  
 فرد می نام و فاد بر مردم  
 که بونی از وفاداری نندازد



از باب ششم

دانیان کجاست اندر که بنای کار خویش بر صبر و شتاب  
 نهند و اساس مهم را بسکون و وقار استحکام دهند و عواقب  
 اعمالش بعلامت کشد و خواتیم احوالش بنیاد است ادا  
 و ستوده خصلتی که ایزد تعالی آدمیان را بدان آراسته  
 گردانیده است و بر عالمیان بپرکت آن تریب بگیریم  
 ارزانی فرموده زینت علم و فضیلت و قار تواند بود است

بر بار خیز زینت خود است  
 هر که احلم نیست دیو و دداست

و نکته در آنکه گفته اند علم را چون مقلوب کنی ملخ گردد

از باب ششم  
 در بیان صبر و شتاب



یعنی نمک نایده اخلاقست - همان میتواند بود که اگر آن  
 در تحصیل اجناس مکارم بر اقران مبادرت نماید و بتقدیم  
 انواع فضایل از اهل زمان کوی مسابقت رباید چون  
 در سخنی - و تهتک - و سبکساری - و تردد بدان پوندد  
 و هنرهای دیگر چون طعام مزه مقبول هیچ نفعیت  
 و خاطر بار از خفت مزاج و رکاکت را می انگس نفعتی پدید آید

ستون سربردباری بود **سبک** همیشه بخواری بود

شباب کاری بار باب خرد هیچ نسبتی ندارد و  
 دانیان آنرا از وسوسه شیطانی می شناسند







افتاده و پوسته دراز روی صحبت وی بود - منانه زینت  
 که خداوند مال و بخل باشد - و از خود مالدار و دارنده باشد  
 و بدستگاه خویش بر تو منت نهد - انانه آنست که چون  
 ترا بیند آواز ضعیف گرداند - و خود را بمرض و بنحور سازد  
 و دیدار این چنین زن هر ساعت بتازگی مرگی باشد با

زن بد در سرای مرد نکو | همدرین عالمست دو فرخ و  
 زینهار از قرین بد بخشنه | و قاتر بن اعذاب الناره

از باب هشتم

دانیان کهنست از مهر و کین اهل زمان در بی اعتیاد

از اول باب هشتم  
ببیند زنی بیبایدی را

ایمان علی



همان حکم جمال خوبان و آواز نورسیدگان و وفای زنان  
 و مطلق دیوانگان و سخاوت مستان و ارادت جاهلان  
 و فریب دشمنان دارد که بر هیچ یکی از ایشان اعتماد  
 نتوان کرد و دل در بخت سالی آن نتوان بست

خوش عید بودید و بستن  ولی چه سو که آن عهد و وفای نیست

و بسیار دوستی باشد که بحال اتحاد و نهایت یگانگی رسند  
 و اساس خلوص و خصوصیت در آن بمرور زمان سبز باوج  
 کشیده - ناگاه از چشم زخمی آزار محض محبت بعین و کثرت  
 و طراوت آن بوزیدن هموم بحیران منطفی گردد و باز در پی



وزاع موروثی باندک ملاطفتی ناخیر کردد - و بنای مودت

بر وجه سخن مؤکد و مستحکم شود - و از اینجا است که خردمندان

با دشمنان تلطف فرو نگذارند - و بسیارگی طمع از دوستی

منقطع نگردانند - و نیز بر هر دوستی اعتماد کلی جایز نشوند

و بوفای او مستظهر و موقوف نباشند - و از کلمات تامات

احب حبيب نيك هو اما ما و از مشرب نبوت کبری

مترشح گشته همین مضمون شریف و ضوح می یابد

دوستی نخبه ان نبی با آنکه گنگند در آن میان بود

دشمنی هم بدان صفت نخبه است که زیاری نباشدش بوجه



مرد و جانب نگاه باید داشت  
هر که هست معتدل خود

و چون دانسته شد که دوستی و دشمنی اهل زمان اعتباری چند

ندارد باید که دانای عاقبت اندیش التماس مصاحبت  
و مخالفت دشمن را چون دشمن دفع مضرت و منفعت با

فرو نگذارد و هر وجه که کار او سرانجام می یابد و مصالحت

اقتضا میکند آنرا در حصول غرض بکار برد تا بمن دور بینی و صلاح

اندیشی فتح باب دولت روی نماید و صبح سعادت از افق طلوع نماید

از سخن خردمندان چنان فهمیم

که باطن عقلا باید که مشابه دریا باشد که اندازه رفتی آن تن



شناخت - و بی غواصی امتحان بقعر آن نتوان رسید - و هر چه

در وی افتد از اسرار و مخانی پدید آید - و هر سیلاب بلا و جفا <sup>سد</sup>

در حوصله وی کنجد - و اثر تیرگی در وی نظام نگردد - چه اگر <sup>مخنت</sup>

بان خبر رسد که عقل را پوشاند - و ملال در ضمائر آن محل <sup>یاد</sup>

که وهم مستولی گردد از تدریر فرم ماند - و فواید بحر بیت <sup>بیت</sup>



مرد با بقیه آدم آنست که از جان <sup>و</sup>

مثل سمرغ که طوفان از جا <sup>بش</sup>

و هر که اندیشه کوناگون را بخود راه داد و سوسنه بود که دیگر در سینه <sup>او</sup>



آغاز خلبان کرد بنای تدبیر او فاسد و بازار تفکر و تامل او  
 کاسد شد چنانچه در آئینه ضمیر نگردد چون بزنگار و ساوس پراگنده  
 و تیره شده باشد چهره مطلوب نبیند و هر چند بلوح تدبیر  
 مطالعه نماید چون با صبر بصیرت بی خیالات فاسد میگردد  
 پذیرفته بود در قلم مقصود از و نخواهد و بزرگی در معنی گفته است <sup>قطع</sup>

باستواری اندیشه گوش تدبیر	که از تردد و ساوس صدل خلاص
ثبات امری نماید خیال کار در	در آب جناب و رت است نینا

و انایان گفته اند وفا کند از دست و توشه راه سعادت  
 کیمیایست که خاک تیره را ز ر سازد و توتیایست که در

از باب ششم از کتاب  
 بخش اول از او



خیره را صاحب نظر کرد اند- مشام هر جان که بوی وفا نشمید

از رواج ریاحین محاسن صفات نصیبی ندارد- و دیده هر دل

که رنگ و فانی از مشاهده انوار مکارم اخلاق بی بهره بود

مصرعه ای خاک بران سر که دروغ و فانیست بیت

انرا که طریق کرم و رسم وفاست و اگر جوهر بهشت است که شایسته است

و هر که از لباس و فاعاری گردد و در عهدی که بندد

و فانی را لبسته آخر کار ندامت و پشیمانی حاصل کند

دانیان گفتند پیشه روزگار غدار خودانیست که

مستحقان و ارباب نهر را محروم دارد- و بی نهران و نهار

از باب نهم از حکایت  
دستان و بدبختی  
زیبانی



باوج کامکاری و سرسرازی برار و قطع

کج و ازاد همت منحصرا  
برگ کاهی برستان بند

مکسازاد همت شکرو  
بهایان بنسرخوان بند

در باب شستن عهد و پیمان با ستود خصالا

اهل زمان بیان کرده میشود چنانچه مثال آورده

که دهقانی که من سالی بود وزن صاحب جمالی داشت

و از فقر و فاقه از وطن مالوف خود با صلاح و صوابدین

هجرت کرد که در جای دیگر رقه بطریق کسب و بیچارگی

اوقات گذراند دهقان مذکور از یوفائی زن اندیشه مند



با او سخن در میان آورد که تو زن جوان و صاحب جمال  
 و من شخص پیری و پیرم که مباد از غرور جوانی و یا از <sup>سنگ</sup>  
 و ناداری طریق بیوفانی پیش گیری - زن در جواب دیتقا  
 عهد و پیمانیکه خاطر دیتقان بان استوار و آسوده می شد  
 تا کید تمام در میان آورد - دیتقان بعد از ستانیدن عهد  
 و پیمان زن خوشدل و فارغ البال شده بخله تسرت  
 در زیر درختی در ارض راه اختیار کرد - هنوز چشم دیتقان بکرم  
 خواب بود که جوانی را گذری نیکو صورتی عبور نمود بچو  
 دیدن دل زن یا بل جوان شده از عهدیکه بهمه راه مرد <sup>دیتقا</sup>



نموده بود فراموش نموده با جوان رکند عهد تازه بست  
 و اکثر عهد ایل زمانه بی کم و زیاد چون عهد زن دهنقا  
 که تاجر بهاشده - و از عهد است شان عالم یاد کارها  
 مانده است - چنانچه زن دهنقان پیمانها را بسنگی و فدا  
 و بد عهدی شکست - و چون جوان آرا مایل خود دید  
 ای جان جهان فرصت میست دانسته بزخیر - و نزدیک  
 من آیی - تا از سوار سازم - و بایدار شدن دهنقان مسا  
 قطع راه کنیم - زن سرد دهنقان را از زانوی خود برداشته بر روی  
 خاک نهاده چست و چالاک بر عقب جوان سوار شده



دست اعتماد بر کمربند محبت افروز - درین حال بهقان بیدار  
 شد - جوانی را دید سواره ایستاده فرس دست وصال  
 در کمر مراد افزوده - دو دوازده نهادش برآمد و گفت بیت


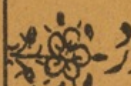
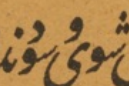
یار من دل دوستان برداشت | مهر و ریزه از میان برداشت

آخر ای بیوفایان چه نقش است که بر آن خخته - و این نیز نگاشت  
 که بابد عهدی ساخته - زن گفت افسانه مخوان و فسون مکن  
 که از خورویان حسن عهد طلبیدن همان مراج دارد که پهل  
 با شریا جمع کردن - و از جفا پیشگان فاشم دشمن چنان با  
 که نهال گل در آتش گلشن کاشتن - و تو مگر شنیدی که گفته اند



گفتم ز مهر زان رسم وفا بیا  گفتار ما هر بیان این کار که آید

پیرگفت از مقام انصاف قدم بیرون نهاده و در جفا  
کاری بکلید دل آزاری کشاده تبرس از آنکه بکافات  
پیمان شکنی گرفتار شوی - و شامت نقض عهد تو <sup>مصع</sup> <sub>سور</sub>

 مکن که زود پشیمان شوی  سوزدار 

زن قبول وی التفات نموده جواز گرفت زود باش  
که از جفای بادیه فراق خلاص یاقه خود را بمنزل <sup>ل</sup> وصال  
رسانیم - جوان مرکب تیز رفتار با مون نورد دریا گذار  
که شمال تند روان همراهی او بازمی ماند - و دهم <sup>سین</sup> <sub>گرد</sub>



نیز کامی اور ادنی یافت شو

چو اشک عاشقان گلگون خوش رو  
جهان پیاوارش بدیر خسرو

بیک بستن بونستی که چون بر  
بجستی از حد و در غربت باق

در آن صحرای ناخن گرفت و بیک چشم زدن از دید و متقا

غایب شدند بچاره با وجود مذلت غریب و محنت مفارقت

بر عقب روان شد و با خود اندیشه میکرد که عهد زنا را وفا

و وفاق ایشان با بقائی نباشد و من بر سخن می اعتماد کرده

ترک وطن مالوف و مسکن معهود خود کردم و حال آنکه

باز گشتن دارم و نه راهی از پی رفتن تا عاقبت کار کن



بچه انجامد و خاتمت حال کجا کشد اما چون مقدار سه  
 فرسخ راه رفته شد چشمه آب و سایه درختی رسیدند محبوب  
 کو قه شده و جوان نیز اثر ملال پدید آمده گفتند ساعتی اینجا  
 بیا را میم و بعد از آسودگی بار دیگر براه درآیم پس از آن  
 پیاده شده پناه بسایه درخت آوردند و زمانی بر لب  
 نشسته از هر باب ماجرائی در پیوستند جوان تماشای رو  
 رنگین و زلف مشکین آن در بادیده کشاده و حلقه طره غالیه  
 بر حوالی رخسار گلزنک یار چون جعد بنفشه بر صغیر یا همین معانی



دیده می گفت بیست







ز مشک حلقه بر روی گلگون <sup>نید</sup> مندم فرو شب بر یکدگر چون <sup>نید</sup>

و آن نگار عشوه گر بر قامت دلفریب آن جوان که در

گلستان حسن نهالی بود از شاخ طوبی تازه تر نظر افکنده

سرفرازی آن سرفراز و دنوازی آن شوخ طناز مشاهد

کرده این بیت آدا می کرد  

نخل بلابی یار حموز <sup>نید</sup> صندران نازکی بر یکدگر چون <sup>نید</sup>

در شنای مقالات زن در هفتار امتقاضی طبیعت گریبان

کر قه میل آن شد که تجدید طهارتی کند و بجهت رعایت

حرمت از زیر درخت دور شده خود را بجزا به همیشه که نزد <sup>یک</sup>



پشمه بود رسانید هنوز بکار میشه نارسیده شیر شتر زه که اسد

در مرغزار آسمان از هیبت او گام نتوانستی نهاد - و شور

در کف نام سپهر از نهیب پنجه او دم نیارستی زرد شنبو

همی آمد خروشان و ستیزان  
شهر بر چرخ از همش گریزان

بیش ناخنان ز هر آب داد  
بیتغ ناب خون ناب داد

چشم شیر روی افتادن همان بود و او را بودن و به میشه در

بردن همان جوان چون صدای غریدن شیر شنید و به میشه

کشیدن لبر معاینه دیدن فی الحال خود را به پشت تگاور فکند

راه بیابان گرفت مصعبه بلار اید روی از یار بر تافت



جوان از بول جان مرکب می تاخت و در قفانی نگرست

و محبوب بچنگال شیر گرفتار گشته تخمیکه در فرغی بیوفانی کشته بود

میدر وید عمر هر کسی آن در و عاقبت کار که

درین وقت پیر دهقان که از پی ایشان اتمان و خیران می آمد

بلب چشمه رسید و از ایشان اشری ندید فریاد برکشید و می گفت

سیت

در داکه رفتی و دم را دو آنکند صد عدیش داد و یکی را وفا

پس از زمان وصال برانیدشید و حال اتصال را بر خاطر کید

راز را مینالید و قطرات اشک حسرت بر خسار میبارید با



دیر و چنان مصالح آن بود  
 امروز چنین اق عالم سوز  
 افسوس که برد قهر عمر ما  
 انزار روزی نویسد این بارو

بعد از گریه بسیار و مالہ بشمار پی مجبور اید که بجانب پیشرو  
 بیجا با بر پی روان شده در محلی رسید که شیر شکم او را دیده بود  
 و بعضی از احشای او را خورده و رفته پیر از مشاهده آنجا  
 سر اسیمه گشت و دانست که شومی یوفانی در وی رسید  
 بخزای غدر و عقوبت بد عهدی گرفتار شده - زمانه  
 درونگریست و بر محنت وی و غربت خود بگریست  
 ز آب ناله اش بر زیار رسید  
 ز شرکان شکرش بدریاز رسید



وفایده این مثل آنست که هر که سرشته و فایز دست بگذارد  
بند عقوبت برپای دل نهاده باشد و طوق بلاد کردن

جان افکنده سیرت

یوفانی هر کجا رفت گند عاقبت آن جای اویران

مرد خوب سیرت نیکو سیرت بیک کر شمه تطف که

از کسی بنید قدم در میدان اخلاص نهاده بنامی دوست

و اختصاص را بر اوج سپهر رساند و نهال مردمی مرو را

بر شحات مصادقت تازه و سیراب دارد و اگر در ضمیرش

دغدغه و شستی سبز زند و خدائش بهستی در خاطرش پدید آید



فی الحال محو کرده دیگر باره اندیشه آنرا پیرامون عرض خیا  
 نگذارد. علی الخصوص که وقتی در میان آمده باشد  
 و سوگند مغلط تا کید یافته - بیاید شناخت که عاقبتی  
 ندموم باشد. و عقوبت ارباب غدر از و دنازل گردد  
 و سوگند دروغ بنیاد عمر را ویران کند. و خلاف عده اس  
 زندگانی را باندک قسمتی براندازد **ششم**

<p>                             پنج را تیمار سیباید                              و ز شمار لطف بریده بود                              حفظ سوگند و وفا کار است                         </p>	<p>                             چون در خست این فایده                              عهد فاسد پنج پوسیده بود                              نقض میثاق عهد و از است                         </p>
---	--



و انبیا این کیفیت اند و ستان دو نوع باشند

اول آنکه بصدق کامل و رغبت تمام و میل خاطر پیشانی

غرض طمع و منی منقضست ریا و تمع به جانب موالات

و مودت گریند دوم آنکه از روی اضطرار یا بطریق مطامع

و اغراض طرح صحبت افکنند و طایفه اول که بصفا و

عقیدت و خلوص نیت افتتاح ابواب محبت گردباشند

در همه حال اعتماد در شانید و همه وقت از ایشان این توانست

و مراد بساطی که نمایند از روش دانش منحرف نباشد <sup>شود</sup>

دوستی و مرهم راحت <sup>ن</sup> و زنده را کن سخن ناکسان

از باب غیر از حکایت  
بجای نفع بخش و زانا  
و غیره



ز هر ترا دوستی چه دانند شکر عیب ترا دوستی چه دانند

اما آنکه بضرورت دوستی را سپردن ضرر ساخته باشند و سزا  
جذب و جبر منفعت گردانیده - حالات ایشان بر یک  
نخواهد بود - گاه در مرتبه مباسطت بساط نشاط بگسترند -  
و گاه در مملکت مخالفت نظر نا اتفاقی در جانب یا رنگند

که دوستی کنند چون شکر که دشمنی سخت تر از تیر و سرب

و مرد و انا همیشه بعضی از حاجات چنین کس را در وقت دارد  
و بیک با کسی زمام اختیار خود بکفِ اقدار او نگذارد بلکه  
در ساختن همایش بعد از ای لطیف تمسک می جوید



و بتدریج از پی رفته آنرا سرانجام میدهد - و خود را نیز نگاه میدارد  
 که صیانت بهمه حال لازمست - و چون بدینوال سلوک  
 نماید هم منفعت مروت گوگرد و هم نیرت ریاضی رود <sup>مشهور</sup>

### مشهور

در استحکام کار خویش میکوش  
 مکن قانون حکمت را فراموش  
 کسی کو کار با بنیاد سازد  
 بنای عقل را آباد سازد

و انایان کفایت اند که هر گاه عداوت عارضی باشد  
 بجز آختگی و تلافی که از جانبین پدید آید مرفع نمیتواند شد  
 و در آن محل انبساط و عمارت از عیوب محسوب نمیشود

از باب حکایت



اما چون دشمنی ذاتی باشد اگر چه بطامه بنامی دوستی ارتقا  
 دهند بران اعتمادتوان کرد - و از نگاهداشت و مراقبت  
 دقیقه فروتوان گذاشت که مضرت آن بسیار و عاقبت

آن وخیم است

و انایان گفته اند که از صحبت نا جنس بر پنهان کنید که عاقبت  
 پشیمانی سود ندارد چنانچه موشی با بقصرح آشنائی  
 و بیدار میگرد شایق شدند چونکه مقام یکی در خشکه و از دیگر  
 در آب بود بقصرح مصلحت جانین رشته در پامی هم بستند  
 از برای ملاقات یکدیگر ناگاه موش وقتی در کنار آب از برای

از اینست که از نگاه  
 موش و در کنار آب  
 آب است



ملاقات رقبه بود در آن اثنای زاعی از مویش را در بر بود

از بالای دهی گذران زاع شده و مویش در مقابل زاع - و چون

بیک سرشته مویش و دیگر سرشته بقعه بود اهل دبا این هم

تعجب میکنند که این زاع و مویش و بقعه را به بیند که هیچ وقت

بقعه شکار زاع نبوده و حال زاع و مویش و بقعه را در بر بوده - و بقعه

زبان فصیح آواز داد که این همه که می بینید از صحبت ناموست

که با مویش مصاحب شدم - بشالفت دوستی و مصاحبت

مویش درین در طبع حیرت که می بینید گرفتار گشته ام بیت

ای من از یاز با جنس ای فغان  
 من نشینم یک عجب نیدی ای هجان



و خود مندر و شنزای را زین مقوله فایده نیست

که فرصت صلح با دشمن بوقت حاجت فوت نکند و پس از

حصول غرض از مراعات جانب احتیاط عاقل نباشد

مراگسی که نکند پیروی از خود  
بسیج وجه ملالی بحال او نرسد

باب تجربه چون کرد قفنه بنشاند  
غبار نقص روی کمال او نرسد

بنامی رفعت اگر بر اساس خرم نهاند  
خلل آینه جاه و جلال او نرسد

از باب هشتم

دانیان گفتند از دوست آزرده و قرین رنج

پهلوتی کردن سلامت نزدیکتر است - و از مکامن مکر

از خیر نیاید که از کمال  
و بی نقصش و از  
کسب

از کجا است این  
و غیر در حد



کینه کوش و عوایل غد رگندم های جو فروش تجنب نمون  
 موجب ایمنی از خطر - خاصه که تغیر باطن و تفاوت اعتقاد  
 چشم خرد معاینه بنید - و دغدغه دل و خدشه ضمیر او نظر بصیرت

مشاهده نماید همیشه

چو آزرده شد خصم ایمن مبتلا  
 خراشیده راهست قصد خراس  
 گراول دراید باطف و حوثر  
 در آخر بسی محنت از وی ترا

و هر که از اهل کینه علامت عداوت فهم کرده باشد باید که آنرا  
 محل ننگدارد چه اگر خلاف این معنی از وی در وجود آید تیرافت را  
 از جان هفتی ساخته باشد - و آتش بلاراد را ساحت سینه برافروخته



ایمنی از خصم مختتهای بسیار و در تخم غفلت میرک کار در رخ دل باز آید

دانیان گفتند سه تن از روش حکمت دوراند

و از منہاج دانش بر طرف اول کسیکه بر قوت ذات خود



اعتماد کند هر آینه چنین کس خود را در مهالک افکند و تهوراً

سبب هلاک او گردد و دوم آنکه اندازة طعام و شراب نشناسد

و چندان تناول نماید که معده از بضم آن عاجز آید و این کس

بی شبهه دشمن جان خود باشد و سیم شخصی که بختار خصم در غرور افتد

و بقول کسیکه از او این توان بود فرقیه شود و بیشک انجام

کار او بخسارت و ندامت کشد  

از این است که در حکمت  
زاید و کس از زبان ملک  
بین



مشو این از جمله دشمنان ببیندیش و برتاب از ان سو غنا

و انایان گفت اند هر کس پنج خصلت را بصاعت راه

و سرمایه عمر سازد بهر جانب که رود و اغراض حاصل و بهر جا

که توجه نماید فواید رفقا و مصاحبان بدو وصل آید اول

از بد کرداری بر طرف بودن دوم نیکو کاری را شعار خود

ساختن سیم از مواقع همت پهلو تهی کردن چهارم مکارم

اخلاق را لازم گرفتن پنجم ادب معاشرت را در همه اوقات

نگاه داشتن - و سیکه جامع این خصال باشد او را هیچ جا غریب

نگذارند و وحشت غریبش بر احوال او است مبدل سازند

از باب بیست و چهار  
از هر کس که از این  
کتاب بیرون



دانیال هیچ شمشیر و ولایت نیست

دانیال گفت ترا ندکارهای جهانیان برفوق تقدیر است

میشود و در آن زیادت و نقصان و تقدیم و تاخیر کسی را

مجال تصرف نداده اند - و هیچ کس نتواند شناخت که نشو

سعادت بنام او رقم زده اند یا او را در جبریده شقاوت داخل

کرده - لیکن بر بختگان واجب است که کارهای خود را

بر مقتضای رای صایب بردارند و در مرعات جانب

خرم و احتیاط غایت جهد بجای آرند - اگر تدبیر موافق تقدیر

آید خود بر سر اقبال و سنجاه و جلال ممکن دارند - و اگر قضیه

از باب ششم از کتاب  
تفسیر ملک فیروز



هم دوستان عذر پذیرند و هم طاعنان مجال وقعت نمی یابند

قطعت

هیچ حال تو تبییر رافر و مکتد	حکیم گفت که تهر رسا بقست ولی
بجامل شوی از کار خوین	اگر موافق حکم قضاست تیر
کسیکه دارد از انوار عقل تنها	و کرمخالف آنست دیت مغد

دیگر بیاید دانست که ضیاع ترین مالها می دنیا آنست که از آن  
 انتفاعی نباشد و غافلترین ملوک آنکه در حفظ ممالک و ضبط  
 رعایا اهتمام ننمایند و لئیم ترین دوستان آنکه در حال شدت  
 و نکبت جانب دوست رافر و گذارد و نابکارترین فرزند



از طاعت پدر و مادر با نماند و ویرانترین ها آنکه در و اینمی ارز از آن  
 نباشد و ما خوشترین صحبتها آنکه صاحبان را با همدل راست بود

از باب هفتم

و انبیا کنستند شخصی متقی پرینز کاری بود از خود  
 گوشت و ریخن خون و اندای جانوران تحرزمی نمود بیت

لب نخون کسان نمی آود و زبیدی اجتناب مینمود

یاران با وی می صمتمی گرفتند و مباحثه مودی تراغ و جدال  
 آغاز کردند و گفتند که ما بدین سیرت تو را ضعیفیم و ای ترا  
 درین اجتهاد و خطا نسبت میدیم بعد ماکه از صحبت ما اعراض

از حکایت فرستاده  
 زبانی بسیار



نمی زمانی در عادت و سیرت موافقت باید نمود. و چون  
 دامن وفاق از مخالفت در نمی چینی سر از گریبان اتفاق  
 بریاید آورد. و نیز عمر غریز را در رحمت گذاشتن و خود را در زندان  
 ریاضت مجوس داشتن چندان فایده ندارد. و نصیب خود  
 از لذات دنیا استیفا میاید کرد. تا از مشرب و لائش  
 نصیبک من الدنيا بهره مند گردی. و از اکل و شرب  
 که قوام ماده حیات است محترز نمیشد تا فرمان کلاوا و اشپورا  
 کار بسته باشی. و بحقیقت باید شناخت که دی را بازخواست  
 آورد. و بدریافتن فردا غم خرم نشاید کرد. ام و راضیان کرد



و از تمتع و الت نذا بر طرف بودن چه معنی دارد

بیایا یک نایان من خوش باشم در خواب که در عالم نمیداند کسی حوال فردا

و چون میداند که دی گذشت و باز نیاید و مرد عاقل فردا عتقاد

نخاید پس امروز خیری ذخیره کنید که توشه راه فردا شاید است

آن طلب امر و نخب گزیند که در پی من در ات بود توشه

دنیا اگر چه سر اسر عیب است باری این منبر دارد که فرعه آخرش

گفته اند و من تخمیکه در وی بجاری بر آنز اقیامت داری منو

بکوش امروز تا خمی بی پا تو که فردا بر جوی قادر بنا تو

در آن خرم من نیمم از دن میرز که اگر این گشت زری را نوز



حکایت  
شیرین

و تمثیل غرض جان بیان حکایت نیک مناسبت  
وانی دارد حکایت نیست که از رومی عمیل  
نام گذشته اند

که فرسیه نام جانوری بود که برهد و تقوی درین جانوران دیگر نیام  
برای خود حاصل کرده بود. وقتی از وقتها در شبیه حنکلی که در میان  
آن جنگل شیری بود. که پادشاهی کل و خوش آن جنگل باو  
و هم مطیع و فرمانبردار بودند. روزی فرسیه نام بخسور آن شیر  
که کامجوی نام دارد بموجب فرمان او حاضر شد. شیر گفت

شنیدم آنکه در افاق سگت از چو دیدم تحقیقت مزار چندان



این زمان بر تو اعتماد خواهم فرمود و مهمات ملک و مال  
 بتوفیق و فیض نمودم تا در جبهه تو تربیت ما ارتفاع یافته در زمره  
 خواص و نزدیکان داخل گردی و بمن عنایت و حسن <sup>طفت</sup> عا  
 از اقران و انخوان بلکه از انبای زمان بغیر اختیار و شرف اقتدا



### ممتاز گردی منور



برستان دولت هر که سر نهاد و دیده <sup>ق</sup> ننگدشت منقشه که راهل سپر شد

فریبه جواب داد که سلاطین را لازمست که برای کفایت امور  
 جمهور انصار شایسته و اعوان وابسته اختیار کنند و باین مهمت  
 که هیچکس را بر قبول عمل اگر اصرار نمایند که چون کاری بحیرت گردان



کسی افکنند و او را ضبط آن مینمیشود و از عهدۀ لوازم و شرایط آن  
 بواجبی بیرون نیاید و بال آن هم سلطان راجع گردد و بزره  
 آن نافرمانیهای او بفرمانیده عاید شود. غرض ازین سخن آنست  
 که اعمال سلطانی را کار بستم و برین وقوفی و دران تجربه  
 ندرم. و تو پادشاهی زو شوکتی و سلطانی عالی رتبتی و در  
 خدمت تو و خوش فراوان و سیاح بیکران بقوت و کفایت  
 آراسته و بصفت امانت و دیانت مشهور شده و طاعت  
 این نوع عملها نیرستند. اگر در باب ایشان غمایتی و التفتی  
 ارزانی داری دل مبارک را از غم غم کفایت مهربانیت فارغ گردانند



و بخت و هدیه که از ارتکاب عمل یابند شادمان و مستظهر گردند  
 کما مجوی گفت دین مرفعه چه فایده داری و ازین منع  
 چه سودی بینی. و من البته ترا معاف نخواهم داشت و  
 طوعاً و کرهاً طوق مباشرت این مهم در گردن اتمام نخواهم  
 افکنم  
 مصرعه اگر خواهی و گرنه زان مانی فرسیده گشت  
 کار سلطان مناسب و کس باشد یکی زیر کی سخت رو تر  
 که بمبالغه و بی آزر می غرض خود حاصل کند. و زیر کی و جیله  
 از پیش برده هفت تیر تعرض نگردد و دم غافل ضعیف را  
 که بخواری کشیدن خوی کرده باشد و پروای بی نام و تر



و تلف نام و عرض ندارد و چنین کس در معرض حسد نیاید  
 و کس با او در مقام عداوت و مخالفت نباشد و من این  
 و طبقه ششم نه عرض غالب مکه خیانت ششم و طبع خرد که بارند  
 کشته

و طفت

بخدانی که آسیرین کرد  
 عاقلان را بنحو شستن داره  
 که نیز در دست درمیت من  
 ملک بر دو جهان بیچاره

ملک را از سر این اندیشه بر باید خواست و مر از تحمل بار  
 معاف باید داشت که مدتی شده تا دیده حص شوخ چشم را  
 بسوزن قناعت بر دو حقه ام و متاع بی اعتبار از پزنیارا



شعلات آتش ریاضت سوخته و اگر دیگر باره ملک مرا عیالاً  
 دنیا آلوده گرداند بین همان خواهد رسید که بدان ملسان که در میان  
 طبق غسل شسته بودند رسید شهر رسید که چگونه بوده است این

### حکایت

گفت آورده اند که روزی از قهرای صافی دم که در طوق طر  
 ثابت قدم بود بیاراری میگذاشت دروشی حلوا که از  
 چاشنی قهر بهره داشت آن غریز را التماس کرد که زمانی بردگان  
 قرار گیردم و عارفان از رومی دنوازی آنجا نشست و او  
 حلوانی برستم تبرک طاسی بر غسل گذاشته پیش دروش صفا

از آن صفت از حکایت  
 ملسان دروغ  
 زبانی فریب

اونستند







خوش گشت و نعرهای مستانه زدن گرفت. و بعد از آن که  
 دریای باطن شیخ بیارامید و موج بحر وجود و حال فرو  
 مرد و طوایف گفت ای عزیز. ما حلوائی صورت از تو دریغ نمیداریم  
 آنچه از مغزی درین محل بر تو حل و واشده از ما دریغ مدار مصرعه  
 ❀ بخشالب شیرین و شکر ریزی کن ❀  
 شیخ فرمود که دنیای دون و حرصیان و طلبکاران او دین  
 طاس عسل بر زمین عرض کردند ملهم غیبی بمن گفت این طاس  
 دنیا دان و این عسل را نعمتهای آن. و این مگس است  
 خواران. و آنها که بر کناره طاس شسته از فقیران قانع که با



تقوا از مایده دنیا خرسند شده اند و دیگران که درون طاس اند  
 اهل حرص و از که پندار ایشان آنست که چون در میان کار باشن  
 نصیب ایشان بیشتر خواهد رسید و از منطوق الزرق مقسوم  
 غافل مانده اند اما چون غر اسیل مروحة الخیل بخیناند آن  
 که بر کناره باشند آسان میزند و با شیان فی مقعد صدق غند  
 ملیک مقتدر باز میگردند و آنها که در میان نشسته اند  
 چند آنکه حرکت بیشتر نمایند پای شان فرو می رود و درین  
 شمر و دواة اسفل سافلین بانند و مال حال ایشان  
 تفاوت و ادبار بادی انجامد شوپ



چرا یک قدم بیاید چشیدن	وزان پس این همه خواری کشیدن
بخزند گرای اینک نصیحت	نباشد هیچ کنجی چون قناعت

و ایراد این مثل چنان بود تا ملک پروبال اقبال حاصل  
 دنیای دغل آلود نسازد و شاید که چون وقت استرداد امانت  
 روح فرارسد سلوک راه آخرت بر سبیل سهولت میسر تواند


چنان وقتی بدست آرزو نهاد که گویند تبه و گردمی روانه

کاججوی گفت اگر کسی نظر بر حق دارد در روش عدالت  
 مستقیم شده هیچ دقیقه از راستی فرو نکند اردو شهر ز سرزمین گال  
 از مظلومان باز گیرد و سخن محنت کشیدگان بدل خوش



قمازه روئی در پذیرد هر آنکه در دنیا دولت و راعراستقا<sup>مت</sup>  
 خواهد بود و در عقبی شرف رفعت و کرامت خواهد رسید  
 فرسیه کفیت در اعمال سلطانی اگر شریک است بر انجام باید بیا<sup>مت</sup>  
 نجات آخرت توان شمید - فاما در دنیا کار او را دوام استقا<sup>مت</sup>  
 صورت بنندد - و مدت عمل او را قرار و ثبات ممکن نباشد  
 چه هر گاه کسی تقرب سلطانی سرفراز شد هم دوستان سهرخا<sup>صمت</sup>  
 با او در روی کشند و هم دشمنان جان او را نشانه تیر بار سازند  
 و هر گاه که اجماع بر عداوت او منعقد گردد البته امین نتوان بود  
 و خوشدل نتوان زیست - و اگر چه پای بر فرق کیوان چسند



سبب راه سلامت نبرد شیر فرمود که چون رضای ما حاصل  
 خوشتن را در مهلکه و هم مفکن که حسن عقیدت ما حاجت بگای  
 دشمنان را تاملت و بیک گوشمال راه مگاید ایشان بسته  
 گردانیم و ترانعات بهمت و نهایت افضیت سائیم عمر  
 چه غم ز حیل و دشمن چو دوست جانب ما  است  
 فریسه گفت اگر عرض ملک ازین تقویت و تربیت احسان  
 که در باب من میفرماید بجا طفت و محبت خسروانه و انصاف  
 و معدلت بگیران آن لایقتر که بگذار دما دین صحرا المین و فارغ  
 میگردد و از نعیم دنیا آب و گیاهی خورند شده از حضرت



و عداوت دوست و دشمن برکناره میباشم - و مقرر است  
 که عمر اندک در امن و راحت و فراغ و صحت بهتر که زندگانی  
 بسیار در خوف و خشیت و ذل مشغولی و محنت است

در فراغت دل بهتر است از آنکه <sup>کس</sup> هزار سال بر وفق آرزو بزیرد

کامجوی گفت ترا در غنچه ترس از ضمیر دور باید کرد

و باز نزدیک شده تمام مهمات برزده اهتمام باید گرفت

فرسید گفت اگر حال بر زمینواست و ابا و اقناع من فایده <sup>هد</sup>

مرا ماننی باید که چون زبردستان با امید یافتن منزلت من

و زبردستان از بیم زوال مرتبت خود بقصد من خرسینند



ملک بدنه ایشان بر من متغیر نگردد و در آن تامل و تفکر حرام است

و در قصه من و کید قاصدان شرایط هر چه تا مترجای آوردن است

بهر همی بیاید خاطر گران کرد بسم الله الرحمن الرحیم بقول دشمنان سهاست و ستان

شیرا او وثیقه کرده پیمان بسته اموال و خزاین خویش بدو سپرد

و از مای تباع و لواحق او را بکرامت بی مخصوص گردانید

و مشاورت مهمات خبراوی نمودی و اسرار ملک خبراوی



اشکار نگردی هر روز اعتقاد شیر بر ذریاده شدی و قربت

و مکانت او نزدیک شیر بفرودی تا بحد که مخالفت بغایت

رسیده و مخالفت بنهایت انجامید نه فریسه بکنفس بی ملایمت



شیر بودی و نه کامجوی بی موانست و آرام داشتی <sup>محصص</sup> عمر

چو دوستی نهایت رسیدن باشد  

این حال بزرگدیکان شیرگران آمد و مجموع ارکان دولت

در مخالفت او دم موانست زدند و بر مخالفت او پیمان

مطابقت بستند روزی باری تغییر او شب رسانیدند و شبها

در اندیشه دفع وضع او بر روز آوردند - آخر الامر ای همه بران قرار گرفت

که او را بنحیاتی مسوب گردانند تا مراجع کامجو که مرکز از بهنجار

و امانت با خراف یا مل نیست درباره وی متغیر گرد و عقیده

شیر در باب دیانتی که او را منظر کامل آن شناسد متزلزل شود



انزمان بدخلتهای کلی توان کرد و وقوع و استیصال او توان گوشت شد

بیت

تبدیل رای بدست آوریم که در پایه او شکست آوریم

پس یکی را پیش کردند تا قدری گوشت که برای چاشنی

نهاده بودند بند زدند و در حجره فریسه پنهان کرد بیت

روز دیگر که شیر زرین <sup>چون</sup> جنگ بر خنجام سپهر کرد آنگ

امرا و وزرا صفت بر کشید و اشرف و اعیان مبارکام <sup>ملک</sup>

حاضر شدند و فریسه چته تدارک مهم کلی بطرفی رقیبه بود شیر اشتراط <sup>بج</sup>

میکشید و خبر سخن کفایت تعریف فم و درایت او حرفی بزرگان <sup>نمید</sup>



## بیت

ورزبان منوس جانست نیام با یکدم سیرود که مگر نشود

وقت چاشت ملک رسید و جذبه بعضی در حرکت آمده

قوت اشتها غلبه کرد چندانکه گوشت و طیفه ملک <sup>طلبند</sup> بیشتر

کمتر یافتند شیر بغایت تاقه شد و در محل فریسه غایب بود

و خصمان حاضر چون دیدند که آتش گرسنگی و حرارت <sup>غضب</sup>

بهم پوست آغاز فساد کردند و نور چشم را گرم با قه فطیر نزویر

مدعای خویش در بر بستند یکی از ایشان گفت که چاره <sup>نمست</sup>

از آنچه ملک را بیاگایانیم و هر چه از منافع و منضار این مختصرت



دانیم و شناسیم هر چند موافق بعضی نیتد بموجب عرض رسایم  
 کما مجموعی مستنبه شده گفت ملازمان یکدل و  
 متعلقان یکپیت در هیچ وقت باید که شرط نصیحت  
 فرو نگذارد و حق نعمت شناخته آنچه دانند و توانند بجز آنها

رساند بیت

کسانی حق شناس و حق گذارند که حال از پادشاه پنهان ندارند

بیار تاچه شنیده و بگویی تاچه دیده یکی از آن مفسدان نام  
 و غماز تا تمام جواب داد که بمن چنان بار نمودند که فرسید آن  
 گوشت را بسوی خانه خویش برد و یکیری از راه بد کجا تر



مغلطه در افکند و گفت - مرا این باور نمی آید - چه او جانور  
 کم آزار و امانت شعارست و یکرمی آغاز جیکه سارو  
 کرده گفت - درین کار احتیاط باید کرد - چه هر کس راست  
 و دشمن میباشند و بغرض سخنان غیر واقع در اندازند و مردم را  
 زود زود بتوان شناخت و بر اساس از خلیق باسانی مطلع  
 نتوان شد و یکرمی دلیر تر در سخن آمده گفت - پنجمین است  
 و وقوف بر سر ایر و اطلاع بر ضمایر بزودی صورت بند  
 و لیکن اگر گوشت در منزل او یا قه شود هر چه از خیانست او  
 در فواه خواص و عوام و خورد و بزرگ افتاده است راست خواهد بود



کابمجوی را در نخل غمان اختیار از دست بیرون شد و گفت  
 مردم درباره او چه میگویند و بر خیانت او از چه خیر استدلال  
 میکنند یکی از حضار که موافق مخالفان بود گفت ای ملک  
 در میان اهل این شیشه خبر غدر و مکر او منتشر است و اگر او خدا را با  
 هر گز ازین ورطه جان سلامت بیرون نبرد و شامت خیار  
 بزودی در وی رسد دیگری از صاحب غرضان  
 زبان افشاد بکشود و گفت جمعی امنا بهر وقت از جوهر تر  
 رسانیدند و تصدیق آن تردید داشتیم اکنون که این فصل  
 میشوند نزد یکست که ظلمت کمان من بزور یقین مبدل شود



دیگری گفت خدایت و مکر و بیشتر ازین نیز بر من پوشیده بود

و من فلان و فلان را گواه گرفتم که کار این را پدر یابی قسمت

به فیضت کشد و از و خطائی عظیم و گناهی فاحش ظاهر کرد

در غیاب گفته اند هر که نفس قلب دارد عاقبت رسوا شود

دیگری گفت عجب است با وجود دعای فقر و پاک <sup>طینت</sup>

و خرقه صوفیانه و نیک نیتی چنین کسی را شرم نیاید که حیات

وزرد و عجب اگر این بیت زبان حال او بر صفحه مقال مرقوم نشده <sup>است</sup>

فرد

خرقه پوشی مان غایتی است  
خرقه بر سر صد عیب نهان می پوشم



و دیگری از در معقول گوئی در آمده گفت - این با کثیر و کما  
 متقی درین مدها میسالید و تقلید اعمال ملک از نظر بلا  
 و مصیبت و عدا و محنت بشمرد - و با این همه اگر خیا  
 ثابت کرد محل حیرت خواهد بود و دیگری گفت میرگاه  
 او بدین محقر که وظیفه چاشت ملک بوده چشم سینه کند  
 توان دانست که در مهات کلی چه رشوتها گرفته باشد  
 و از مال پادشاه چه مبلغهای گران مندر تصرف نموده

صیاد که برنگذر و از بخشگر و انی چکنند چو کبک و پهبند

چون امر میدان قاعت خالی یافتند - مرکب بد کو



بچولان آورند و در ساحت دل کا مجوی بخار ترود  
 و بهت برانگیختند و ز رانیر عنان بیان بجانب غلبت  
 و خیانت بر تافته رقمی چند از هر گونه خسو و بارز بر دفتر  
 ضمیر ملک ثبت نمودند یکی از ایشان گفت این اگر سخن  
 راست بیرون آید نه همین خیانت باشد و بس بلکه در  
 کافور عمتی و حق ناشناسی خواهد بود و هر آنکه درین جرات  
 با ملک استخفاف کرده باشد و حرمت و شمت شهنشاه را  
 بر طرف نهاده و دیگری از راه مو عطیت و نصیحت سخن  
 در آمده گفت - اسی یاران بدین نوع کلمات آشنایان خود



سیاه مکنید و حکم آنست **احدکم ان یا کل لحم الخبیب**  
 دندان غیبت بگوشت براد خود مرسانید که شاید قصه خیانت  
 غیر واقع باشد و همه آشام و بزهر مندر گردید اگر ملک اینست  
 بفرماید تا منزل او را بجویند و اشتباه از راه **حقیقت** <sup>مشود</sup>  
 چه اگر گوشت در خانه او باشد بر همان این سخنها ظاهر گردد  
 گمانهای خاص و عام مودعی تعیین شود اگر گتمتی صریح بود  
 و گوشت کم شده در آن کاشانه پدید نیاید بکنان زبان  
 با استغفار باید کشود و از فریب کلی شدید طلبند و **بگفت**  
 اگر احتیاطی خواهد رفت تعجیل باید کرد که جاسوسان از نمه



جوانب احاطه کرده اند ساعت بساعت خبر بومی رسد  
 در تدارک این قضیه آنچه شرط کوشش باشد فرو نگذارد  
 در آخر مجلس ندیمی از ندمای خاص ملک گستاخ وار قدم  
 پیش نهاده گفت - در نقیض این حادثه چه فایده - و از <sup>تفحص</sup>  
 این واقعه چه حاصل که اگر جرم آن خاین نامتدین روشن گردد  
 او بر برق و شمعده رای ملک را از مکافات بگرداند - و بواجب  
 نماید که حکما را با آنکه در آن متیقن باشند شک افکنند بیت

بعد از آنچنانست <sup>را</sup>ایش <sup>متین</sup> <sup>که</sup> شک را برابر و بزنگ <sup>یقین</sup>

القصه در بحال که شیر گرسنه و خشم آلوده بود ازین منط چند آت



بگفتند که گراستی از فرسیه بدل او راه یافت - و مضمون  
 من سمع نخل بانواع اندیشهها بر خیالش گذشته با جزاً  
 فرسیه شمال داد - بچاره از اثر مکاید اعدای سحر رومی بر آورد  
 و چون دامن بیانش از لوث این اقترابک بود گساح و  
 پیش کامجوی آمده پرسید که آن گوشت که دیر فرود سپرد  
 چه کردی - جواب داد که بمطبخ رسانیدم - تا بوقت چاشت  
 نزد ملک آرزو - بمطبخی نزار اهل بیعت بود با کاشان آمده  
 بمباغه بسیار گفت ازین کار و حال خبر ندارم - و هیچ گویی  
 بمن نداده - شیطانچه از ایمان فرستاد تا گوشت از منزل فرستد



بجستند و چون خود پنهان کرده بودند آشکارا بر داشته نزد  
 شیر آوردند فرسید دانست که دشمنان کار خود ساخته اند و  
 ممتسکه  
 مدها بود که مار رشته بدیر آن می یافتند محل یافته و پرداخته با خود  
 گفت



اقاب طبعم بر سر دیوار رسید  
 ساها بود که از زور حسین بر رسید

و از جمله فر را اگر گیتی تا آن ساعت عیب ناکفته و خود را

از جمله عدول شمرده و چنان فرامود که بی تحقیق و ایقان قلم

در کاری ننهد و بار تقیر و ظمیر و قوف نیاید در وی دخل

نکند و لاف و تسی فرسید و در باب حمایت و مبالغه



پس از وقوع این صورت پیشتر رفت و مافی الضمیر آشکارا  
 کرده گفت - ای ملک دولت این نابکار معلوم شد  
 و گناه این خاکسار روشن گشت - صلاح ملک دست  
 که هر چند زودتر حکم سیاست تقدیم باید - چه اگر انبیا <sup>مهمل</sup> بر  
 گذارند بیشک کما به کاران دیگر از قضیحت ترسند و ساق  
 بساعت دلیرتر گردند مصرعه سیاست این بود کارها خلل <sup>باید</sup>  
 شیر نغمه و قاشغال را باز داشتند و باندیشه دور و دراز  
 فروشد - سیه گوشی از خاصان ملک آغاز کرد که من از راه  
 روشن پادشاه که آفتاب از پروان نور افشانی آفتاب <sup>نجات</sup>



شمع شبستان سپهر در حمایت روشنی او چهره برافروزد

مانده ام - تا این مدت کار این غدار و خیانت این ای می کا

چگونه بروی پوشیده شده است - و از خبث ضمیر ناپاک

و مکر طبع حیل انگیز او چو اعرافل مانده - و با وجود چنین عظیم

و فعل قبیح قتل او را در توقف می اندازد - و شرب

سیاست را که بیخ درخت عدل بر شحات آن تازه و سیراست

بخس و خاشاک تامل مگر میسازد کامجوی متوجه او

فرمود که سخن تو چیست جواب داد که ای ملک کافر مودا

من چشمت سیاسته و امست یاسته نظام سیاست



سبب دوام ریاست است هرگز متغیر سیاست از نیام  
 انتقام بر نکند تیر فتنه را به سپهر حمایت رد توان کرد - و آنکه بفر  
 بنیاد بیداد از روزی رن سازد نهال آمال گلشن زبمان شود <sup>شست</sup>



این سیاست ابر است  
 ان باغ را مینویسند <sup>رفت</sup>  
 بنیاد امان ز یاد رفت  
 از عین سیاست انجور <sup>رفت</sup>

و هر که صلاح ملک جوید بر کما همکار سیاست باید راند  
 هر چند مونس دل و مقبول خاطر باشد بدان التفات نیاید  
 شیر را باین دمه آتش غضب بر افروخت و بفرسید <sup>دادم</sup>



که این کناه را اگر غدری داری باز نامی فرسوی چون بیکناه  
و گفته اند هر که دست کوتاه بود ز باناش در از دست عمر

بیکناهان در سیر میباشند

جواب درشت باز فرستاد و سخنان غف آمیز او با خوشا

فتنه انگیز معاندان یار شده آتش خشم کامجوی بالا گرفت

و موافق را بر طرف نهاده بکشتن فرسیه حکم مطلق کرد

آن خبر جاد شیر برود و آنست که جمیل کرده است و جاد

حلم و بردباری را مهمل گذاشته صبر و سکون را خفت و سبک

بدل ساخته نخست کس پیش جواد فرستاد که در کشتن فرسیه





توقف کن تا من باشی سخن گویم - و خود نزدیک کامجوی  
 آمده گفت - ای فرزند شنیده ام که بکشتن فرسیده مثال داوود  
 گناه او چه بوده و کدام جریمه از او صادر شده شیر صورتی  
 باز زان مادر شیر گفت ای پسر خود را در بادیه حیرت گردان  
 مساز و از مشرب عفو و احسان بی بهره مباش و بزرگان  
 گفته اند که شست خیر پیشت خیر باز بسته است <sup>۱</sup> حرمت  
 بشوهر - و غرت فرزند به پدر - و دانش شاگرد با استاد  
 و قوت سپاه بشکرش - و کرامت زاهد بعبادت و تقوی  
 و ایمنی رعیت بپادشاه - و نظام کار پادشاه بعجل <sup>۲</sup> و رو



عدل عقل و خرم - و عمده در نیابت و خیرست یکی شناختن  
 اتباع و چشم - و هر یک از ایشانرا بمنزل او فرود آوردن و  
 بمقدار کفایت و بهتر تربیت کردن دو مهم در این  
 در باب یکدیگر چه مقربان درگاه سلاطین را با هم سزاوار  
 قایم است - و خرفنا و هلاک متفع نشود - پس اگر پادشاه  
 سعایت این در حق آن مسموع دارد و عازمی آن در باره این  
 قبول کند دیگر بر سلاطین و ارکان دولت اعتماد نماید  
 همه آنکه هرگاه خواهند مخلصی را در معرض تهمت توانند آورد  
 و خاشی را در لباس امانت جلوه توانند داد - و بدین واسطه



بیگناهان در گرداب بلا گرفتار ماند و مجرمان بسا حل و نجات

بایمنی و سلامت گذرانند  

بی گناه دل شکسته در زندان  مجرم از دور حسرم خندان

شیر سخن ما در نیک استماع کرد و بمنیران خرد سنجیده دست

که نصیحتیست از غرض مبرا - و عظمتیست بر نیت نیکی

مجلسی سیاست در توقف داشته بفرمود - هر یک از این

طایفه را که این گردقنه انگینجه بودند جدا جدا طلبید - و در

استکشاف خفیات و استخراج غوامض آن کار مبالغه

بجدا فرط رسانید - بدان وعده که اگر بیان واقعه باز نمایند



ضعیف جرایم ایشان بآب غموشسته گردد و با وجود  
 آن به شرفیات و صلوات پادشاهان نیز نخواست شوند  
 تا کیدات فراوان نمود آخر بعضی از ایشان اعتراف نمودند  
 و دیگران نیز ضرورت اقرار کرده صورت واقعه را استی  
 آوردند آفتاب امانت فرسید از زیر شبهه بیرون آمده  
 و غبار شک از پیش دیده تصدین مرفع شد بعد از معلوم  
 بیگناهی فرسید مادر شیر گفت ای سپهر این جماعت را امان داد  
 و رجوع از آن ممکن نیست اما ترا درین باب تجربه افتاد که بدان  
 عبرت باید گرفت و من بعد گوش استماع بسعادت



هیچ خاین نباید کشاد و تا برهانی با هر وسیله بغایت ظلم  
 که ترا از ترود بازار مانند مشاهده نرود ترهات اصحاب <sup>جن</sup> اعراض  
 نباید شنید و سخنی که در مغایب شخصی گویند اگر چه موجز و مختصر  
 باشد قبول نباید نمود چه اندک مایه خیری بتدريج بدینجا رسد  
 که تدارک آن در حیرت امکان نیاید و اصل جو بهای بزرگ  
 چون نیل و فرات و دجله و همچون بغایت چشمه مختصر است  
 و بعد دیگر آبها بدان مرتبه میرسد که عبور بر آن غیر کشتی ممکن  
 پس در بد کوفی کسان از اندک و بسیار سخن که بعضی رسد  
 آنرا تا و پیل باید کرد و راه سخن دیگران در باید بست تا <sup>مت کال</sup>



و انجام مهم نفساذه انجامد بیت

سرچشمه شاید گرفتن پیل چو پر شد شاید گشتن پیل

کامجوی گفت این نصیحت را قبول کردم و دادم  
 که بی دلیل روشن کسی را متهم ساختن نیکو نیست ما در  
 گفت ای ملک آنکس که بی سبب نظام سازد و ستان بخد  
 از جمله آن هشت طایفه است که بررکان از مجالیست  
 خد فرمودند که کامجوی گفت که تفصیل این مجبل را بار خا  
 ما در شیر گفت حکما بر اوراق صحایف مصایا ثبت کرده اند  
 که از مصاحبت هشت گروه احتراز فرمودن لازم است



و باشت کس گمنشینی و مخالفت کردن از لوازم امان  
 هشت تن که دامن موافقت از سجد می ایشان در باید  
 اول آنست که حق نعمت منعمان شناسد و خود را بکفر  
 و ناپاسی موسوم سازد دوم آنکه بیوجبی شرم گیرد و  
 بر علم مستولی باشد سیم آنکه بمر دراز مغرور گردد و خود را از  
 رعایت حقوق خالق و خلائق بی نیاز پندارد چهارم  
 آنکه بنای کار بر غرر و مکر نهد و آنها را نظر او سهل نماید  
 آنکه راه دروغ و خیانت بر خود کشاده دارد و از راستی  
 گزانه کند ششم آنکه در باب شهوت رفته نفس دراز گیرد



و هو او هوس را قبله مقصود و کعبه مراد شمارد، هفتادم آنکه  
 بقلت جیاموصوف بوده بشوخ چشپی و بی ادبی گذرانند  
 هشتم آنکه بی سببی در حق مردم بدگمان شود و بی محبتی و بی  
 اهل خرد را تهم سازد. اما شست کس را که بدیشان باید  
 پیوست و صحبت ایشان را غنیمت باید شمرد و اول کسیست  
 که شکر احسان لازم شمرد و ادای حقوقی که بر ذمه خود یاد  
 مرعی دارد و دوم آنکه عقد محبت و عهد بود و ایو بخواد  
 روزگار و انقلاب دوران ناپایدار گشته شود سیم آنکه <sup>تعظیم</sup>  
 ارباب تربیت و مکرمات واجب بیند قول اولی



در مقام مجازات و مکافات باشد چهارم از غدر و  
 فجور و نخوت و غرور بر سر نیزد پنجم آنکه در حال خشم بر ضبط خود  
 قادر بود ششم آنکه علم سخاوت برافزارد و در تحصیل مقاصد  
 طامعان بمقدار مقدور سعی نماید هفتم آنکه با ذیال شرم و  
 صلاح تمسک نماید و بوجه از طریق ادب تجاوز نکند هشتم  
 آنکه بالطبع دوست صلیح و اهل عفت باشد و از ارباب  
 فسق و بدعت پهلوتی کند و هر که باین جماعت کینه نگذارد  
 در مقام وفاق و اتفاق باشد و از ان طوائف که سابق  
 باز نموده شد اعراض و احتراز نماید بیکت صحبت ایشان

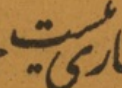






















علل اخلاقِ رومیّه از فرایل کشته فراج حالش با عتدال  
 حقیقی نزدیک شود چه سرکه بآن حدت و ترش روی که  
 دارد چون با انگبین در آمیزد از حرافت حموضت خود باز شده  
 موجب ازالت چندین علت خواهد شد چون شیر مویز  
 استمام و میا من اشفاق مادر در تلافی این خلل و تدارک  
 این حادثه بیدار بجا ز تمهید قواعد شکر گذاری و منیت داری  
 گفت ای ملکنه زمان بیکرت نصیاح و التفات می عطا شود  
 راه ماریک گشته شنید کار دشوار مانده است  
 ایسی کافی و کار دانی کامل از ورطه تمهت بیرون بر جا



هر یک از ملازمان اطلاع حاصل شد بعد از این دانم که با <sup>یک</sup>  
 چه نوع سلوک باید کرد و در رد و قبول سخنان چه بیان عمل  
 باید نمود پس اعتماد فریبیه بر امانت بیفروود و انواع مغذرت  
 و مطاقت ارزانی داشته او را پیش خود خواند و گفت <sup>این</sup>  
 اتمت را موجب فرید اعتماد و سبب زیادتی اعتماد <sup>میان</sup>  
 پنداشت و بیمار کارها که تو تفویض بوده بر قرار معهود <sup>میان</sup>  
 داشت فریبیه گفت این چنین راست نیاید و بدین  
 تلطفات کرده از کار من نکشاید ملک هوابق عهود را  
 فرو گذاشت و محال دشمنان را در ضمیر مجال سخن داد که <sup>محو</sup>



گفت ازین معانی هیچ پیش خاطر نباید آورد که نه از خدا  
تقصیری بوده و نه در عنایت ماقصوری قوی دل با  
و با سطرهار مرتبه تا متر روی بهم خود آور فریسه جواب داد  
هر روز مرا سری و دستاری                        



هر خطه تخیلی تازه رسانند - و هر ساعت غنچه در میان  
 اندازند - و هر پادشاه که سخن ساعی و قننه انگیز را در گوش  
 راه داد و بر برق و شعبده غماز و سخن چین التفات نمود  
 خدمت او جان بازی باشد - و با جان بازی کردن طاق  
 خردمندان نیست **عمر** هر روز مرز او نور وید جا ز  
 اگر رای ملک صواب بیند من غدر قبول ناکردن عمل را  
 بیک سخن روشن گردانم ملک فرمود که بکوی فریسه  
 اگر پادشاه درین حادثه بر من رحم فرمود و اعتماد را تازه و  
 اعتماد از زیاده ساخت از روی تلافی و لطف **ول** بود آنرا



نعمتی بر چه عظیم تر و عنایتی بر چه تا متر توان دانست اما  
 بدین تعجیل که فرمود و در سیاست من بی آنکه تفحص رود  
 خفت نمود در مکارم پادشاهانه او بدنگان گشته ام - و از عوا<sup>طف</sup>  
 خسروانه و مراحم بگیرانه نا امید شده چه سوابق تربیت خود را  
 در خیر الطال افکنده سوا لف خدمت مرا سپرده در معرض  
 تضحی آورد - و بهیبت تحمیر که اگر ثابت شدی هم چندین  
 وقتی نداشت عقوبت عظیم رو داشت و پادشاه  
 چنان باید که خیانت بزرگ مشرب عفو او را تیره تواند کرد  
 چنانچه پادشاه من که با وجود جریده کلی حاجب خود را رسوا کرد



و پرده کرم بر کرده بد او پوشید عرض از ایراد انمیشل نیست که  
 دل پادشاه باید که دریای موج باشد و با حسن و خاشاک  
 سعایت تیره نگردد - و مگر حکم او چون کوه باشکوه در مقام  
 ثبات ساکن بود تا تند باد چشم او را در حرکت نیارد <sup>شسته</sup>

بادل نیکان نبود چشم یار	هیچ گوی گرم بن شد خیا
خس بعباری دوازده جامی <sup>خوش</sup>	کوه زرد امن نکشد پای <sup>خوش</sup>

کاجومی گفت سخن تو راست و درست است <sup>ازین</sup> بعد  
 از فتنه حاسدان امین باش که ما را بر حقیقت اقوال <sup>امن</sup> غریب  
 ایشان اطلاع افتاده - قول آنها تلقی نخواهیم نمود <sup>کفت</sup> و فرسیده



با اینهمه تیرسم که عیاشا و ابوالقاسم خصال بار دیگر نه از روی حسد  
 بلکه از راه نصیحت میان ما مجال یابند شمر پرسید که ز چه باب  
 دخل تو اتند کرد جواب داد که گویند در دل فلان و حشمتی حال  
 شده است بواسطه آنکه بعقوبت او حکم فرمودی و بدماغ  
 او نخوت راه یافته بدان سبب که در عنایت او افتد و در  
 و امر و زهرم از حضرت آزرده است و هم بدگمان نه اعتماد داشته  
 و نه در خدمت افزاید **عمر غافل** مشوارم که دیش از <sup>سد</sup>  
 و چون بدین حیل در مزاج ملک دخل کنند دور نیست که از جا <sup>ب</sup>  
 ملک نیز بدگمانی پدید آید و الحقی جای آن دارد که ملک امین <sup>ب</sup>



از بنده که بجایده باشد یا از منزلت خویش بفقاده یا بعبه  
مبتلا گشته یا خصمی را که در دست از او کمتر باشد بروی نقد  
پیدا شده باشد کما مجوی گفت علاج این واقعه چگونه تواند کرد  
و ابواب این مغل را بچه تدبیر توان بست فرسبیه جواب داد  
که سخن ایشان درین ماده بغایت بی اصلست بخرنمایش  
و مغلطه ندارد چه پس از چنین حادثها اعتقاد جانبدان صا  
کردد - و برای آنکه اگر در ضمیر مخدوم سبب اهل یکزه از جهت خد  
گاری دریافته باشد کراستی بوده چون خشم خود براند و فر  
حال گوشمالی دهد لاشک اثر کراستیت زایل کرد - و از آنک



و بسیار خدشه نماند و دیگر آنکه بی اعتباری تمویحات قاصدان  
 هم نباشد و پیش ازین تبرهات صاحب غرضان التفات  
 نماید و فرط هنر و کیمیاست و کمال اخلاص و دیانت انگس  
 بهتر مقرر گردد و اگر در دل نیز خوفی و هراسی باشد چون ما  
 یافت ایمن گردد و از انتظار بلا فارغ شود بیت

در غم افتادم زاندم غم ازاد شدم در بلا ماندم و از بیم بلا وارستم

شیر رسید که بدگمانی بر چاکران از چند وجه تواند بود جوا  
 که از سه وجه اول آنکه جاسی دارد و با سمال مخدوم نقصان  
 پذیرد و دوم آنکه خصمان بروی بیرون آیند و سبب بی پاشا



بروی غلبه کنند سیم آنکه مال و منالیکه اندوخته باشد بواسطه  
 عدم اتفاقات ملک از دست او بشود و کما مجوی گفت  
 تدارک اینها بچه وجه توان کرد گفت بیک چیز و آن آنست  
 که رضای مخدوم حاصل آید و اعتماد پادشاه بروی تازه گردد  
 هم جاه از دست رفته بدست آید و هم خصم غالب گشته باشد  
 و هم مال تلف شده با جمع شود چه عوض همه چیز غیر از جا  
 ممکن است خاصه در خدمت ملوک و اعظم و چون ملک  
 تدارک حال این بنده فرموده رضای کلی و خشنودی تمام  
 حاصل شد از آنچه وجه باقی تواند بود و اعدا چگونه مجال سخن



تواند یافت و با این همه امیدوارم که ملک مرا معذور داشته  
 بار دیگر در دام آفت نکشد و بگذارد که درین بیابان امن و رفاه  
 میگردم و وظایف دعا و ثنا از روی صدق و عقیدت



بادامیر تمام شد



بروز در سنای تو یکنیم  شب و طیف صبح تو یکنیم  کرامت

کامجوی فرمود دل تویدار که تو از ان بندگان نیستی که  
 تمسها را در حق تو سموع دارند و سخن سعایت آمد در بار تو  
 محل قبول رسانند و ما را بحقیقت شناخته ایم پس  
 بدل گرمی تمام بکار خود اقدام نموده هر روز مرتبه تقویت او



تزاید می یافت اینست داستان ملوک که در آنچه میان  
ایشان و اشباع و اتباع حادث شود. و پس از انظار سخط  
و کراهت در مقام رضا و ملائمت آیند بر عاقل مشتبه نگردد  
که در وضع این امثال و حکایت چه مقدار فایده درج کرده اند



## باب دهم



رای از حکیم دشمند پرسید که در باب وزیریکه لایق اعتماد و  
داشته باشد چند خصایل بران وزیر لازم خواهد بود که دانسته  
حکیم دشمند بیان نمود اول باید بدین خود ثابت قدم باشد  
دوم آنکه در علم هندسه ماهر باشد سیم آنکه از احوال دولتها



خارج دولت خود با خبر باشد - و فکر سلیم باشد و طامع بخیل  
 نباشد - و خاطر هیچ ذی روحی را نکند - و از سخن حق نگردد  
 و شب و روز تداوت و خواندن کتبهای قدیم و جدید  
 بعد از آنکه از کار خود فارغ شود رجوع داشته باشد - و با <sup>نیکبایان</sup>  
 غیر از نیکبایان خیال بدی نداشته باشد و باید با غیر از بدی خیال  
 نیکوئی نکند - نیک را نیک و بد را بد بداند - و بسیار <sup>صله</sup> چو  
 باشد - و هر قدر او را بدگویان بدگویند او قهر را که بر باد کفانمان  
 غرت دنیا و آخرت است کار نفرماید - و علم را پیشه خود کند - تا <sup>انکه</sup>  
 اگر احیاناً بالمشافه او را دشنام دهند ناشنیده انگارد <sup>قطعه</sup>



هم گنج داری هم خدم هم ملک داری هم شمس

بیرون نه از خلوت قدم بر عالمی مینرم

رخ جانب مقصود کن اندوه را با بود کن

اجبار را خوشنود کن بر داز دل با رسم

از باب دوازدهم

دانیان گفت اندید باید دانست که ثبات و قیام

پادشاهان از ریاستی است و علم و مانی فرمان بان جهان

نیگوز زینتی چه احکام ایشان در خون و مال و ملک جهانیا

نافتست و او امر و نواهی ایشان بر اسافل و اعالی و اصا



و اکابر علی الاطلاق جاری پس اگر اخلاق خود را بحکم و دانست  
 آراسته نوازیدین که بیک دستخونی اهل ایستیمی زانفور  
 و از خفت و بسکساری عالمی را از زرده و رنجور کردند  
 و بی جانها و مالها در معرض هلاک و تفرقه اقدر با تو

هر حکم که سلطان زمان سر میاید از بعد تا مل من روان با  
 و زرا نچه تا ملی در آن سر میاید شاید که از آن بی خلاصی  
 زاید

و اگر پادشاه بآب سخاوت گرداقتیاج از روی زو  
 بشوید یا با تش شجاعت خرمین حیات بدخواهان را بسوز  
 چون از سر مایه علم بی بهره باشید یک جفاستیمه سخا را بر



تیره سازد و بیک عریضه هزار دشمن جانی را برانگیزد. اما اگر  
 در باب سخاوت قصوری و در میدان شجاعت مقورتر  
 داشته باشد بدجونی و حلم و خوشخونی رعیت و لشکر را شاگرد  
 تواند ساخت و عالمی را در قدر و اداری و سلسله خدمت کارتر



تواند کشید



چون گل آن که خوش بوست | تا در آفاق خوش بود بوست  
 خلق را از زمان بکار آرد | که بخلقت جهان بیار آرد

و با او علم باید که از وقار و ثبات نیز بهره مند باشد که حلم  
 بی ثبات از عیبی خالی نیست چه اگر کسی بسیار نوشته تحمل



قوت  
 و بر اظهار بردباری نهایت مبالغه تقدیم رساند چون عا  
 به تنگ کشد و خاتمیت آن بخت و بسکساری می  
 مجموع آن تجملها ضایع و بی بخت خواهد گشت

باش ثابت طریق دیاری کوه  
 هر که تکمیل پیش دارد بیشتر <sup>شکوه</sup> دارد

و پادشاه باید که در سنگام حلم متابعت هوایا نرشد و بوقوت

خشم مطاوعت شیطان رواند ارد که غضب شعله است

از آتش شیطانی و شجره السیت عرش ملالت و پشیمانی

و گفت اند علم از جمله اخلاق پغمیر است و غضب

خوی سگان و و سوره شیطان و نزد اهل تحقیق و ارباب



تصدیق مقرر است که تا کسی بر غضب خشم مستولی نکند  
 بدرجه صدیقان نرسد و در نواد کلمات حکما مسطور است

که بزرگی را التماس نمودند که متفرقات حسن خلق را در یک  
 کلمه درج کن تا ضبط کردن آن آسان باشد فرمود ترک  
 غضب

جامع جمیع مکارم اخلاق و محاسن خصالست - و راند  
 ن

غضب جمع تمام قبایح اعمال و فضیحات افعال منوثر  
 شسته

خشم و کین و صبا عست و دیدن	هرگز خشمست و کین نیست از دیدن
----------------------------	-------------------------------

اصل خشم از در خست و کین تو	خبر و آن کل است و خست مین تو
----------------------------	------------------------------

چون تو خبر و در خمی پس شد آ	خبر و سوی کل خود گیسورد آ
-----------------------------	---------------------------



دیگر بیاید دانست که احتیاج پادشاه بوزیر ناصح کامل  
 و ندیم خردمند فضل بحمت است تا اگر غرور و جباری و نخوت  
 شهیریاری او را از منہج حلم و بردباری منحرف سازد وزیر  
 صایب تدبیرش بطریق مناصحت براه صلاح آورد و بر جا  
 سکون و وقار ثابت قدم گرداند و بنوشداروی <sup>عظمت</sup> مو  
 انحراف فلاح عدالت را ایل ساخته بر سمت سلاطین  
 سمت استقامت بنشد تا بمواهب فضل کردگار و میا  
 حلم و وقار و خلوص نصیحت و صفای نیت وزیر کا  
 در همه امور منظر منصور شود و بهر جانب که رو آرد فتح و نصرت



رفیق و قرین و اقبال و دولت ناصر و معین می باشد  
 و اگر احیاناً بحسب موافقت هوا و متابعت نفس پرده  
 در کاری حکم فرماید و بی تامل و تفکر نه از روی بصیرت و قیاس  
 پروا آنچه دهد برای روشن چنان وزیر مخلص ضرر رسد تسکین باد  
 و تدارک خلل و تلافی زلل آن در خیر تغذ نماید چنانچه در حصول  
 پادشاه هند و قوم او بود. رای پرسید که چگونه بوده است این

## حکایت

بر من گفت آورده اند که دیرکی از بلاد هند پادشاهی در سلا  
 بانگنورد و دفاین بکیران. و اموال و خزان بنی پایان



روح و رویش را ملک درینا تبع نصرت شهادت و دو اوست

و از سلاطین روزگار با انواع مفاخر اعیان یافته بود. و از خوا

کامگار با صنایع آثار اختصاص پذیرفته. دو پسر داشت

که مهر درخشان روشنی از چهره رخسار ایشان وام کرد

و ماه تابان از زیبائی رخسار و مانگی عذارشان میدان

سرگشته گشتی. یکی بقامت چون تیر چله نشینان گوشه

انزوار ابرامشال کمان بسوی خود کشیدی. و دیگری بزر

چون زنجیر دیوانگان سلسله بخت راموی کشان بیمارستان

در آوردی. در نظاره اعتدال بالای جانفزای یکی سرو





از خیرت پای در گل مانده - و از خیرت تقار و لفریب دگر کی

کبک در می خرامیدن خود فراموش کرده است

یکی چون لاله باروی درخشان  یکی چون گل نجیبی در آن افشان

با وجود حسن صورت نجیبی سیرت استه بودند و نهال جلال

باز با فضل و کمال یور بسته صوتی در غایت بیانی و معنی در نیاست

 در بانی است 

چشم کردن و معنی ندید  بر چندین معنی صورت آفرین با و فترا

یکی را هیل مینی گفتندی و دیگر را ماه خنسی - و ما در ایشان

ایران دخت ابری بود که از رشک عارض نازش



عروس آفتاب در حجاب اضطراب نهان شدی روان  
شرم طره چین چشیش جعد سنبل پر پیچ و تاب گشتی طنز و شوخ

مردمی بصد آرزو خواسته	تی فرق کیسو بر آراسته
خسته بنفشه نگهبان گل سا	رخس بنفش گل انداخته
رسن کرد گردن آفتاب	سز بنفش از خمبر مشکنا

دل پادشاه به این کوهر یکتا و محبت آن دو فرزند گنجینه  
متعلق بودی و بی جمال ایشان آرام دل و سرور سینه  
نداشتی - و یک زیری داشت که او را بلار گفتندی - و  
ایشان معنی این کلمه مبارک روی باشد - و او بزرگوار بود



به ثبات عقل مشهور و با صیاب رای موسوم و مذکور  
 دلایل گیاست و کاردانی و شواهد فراست و مهربانی  
 بر چهره افعال و فاضله احوال اولیای و ماثر اخلاص و مواد  
 و میامن اختصاص و رضا جوئی در مساعی جمیده و تهنیت  
 جلیله اش ظاهراً و واضح زبان زمان در وصف کمالش  
 بدین مقال مترجم نمودی - و در ادای شمه از اوصاف مستند  
 و جلالتش بدین ابیات تو سئل حسی قطع

در مجلس تو منصب والا میر حکم قضا بصاحب حوز انیس	امی آصفی که صبا دیوان چرخ را آنجا که کاتبان تو تحریر میکنند
--	--



و دبیر خاصش که کمال نام داشت کاتبی بود که پیر سر کمان  
 بیان او توانستی کشید و منشی فلک بقدم تامل بر مدارج  
 مصنوعات بیانش نیارشی رسید کوفی زبان گلک لطف  
 شعارش مخزن اسرار فصاحت بود و صیرر خامه ظرافت  
 مطلع انوار بلاغت هر دو معنی که با هم اس تفکر سفتی نظام  
 زمین با نقش در سبک الفاظ غیب و کلمات بی انتظام  
 و هر تقدح تهاق که میران بدبیر سنجیدی دلایل فکر صائبش  
 کامل و توصیفات شامل تنبذ خریداران بازار و تالیق در می آورد

و طاعت



معانی تفسیر او جاننا	مبانی تحسیر او پسند
نی کلک او طوطی نطق را	خجل کرد از نمک های صحرای

و از مرکب خاصه فیل سفیدی داشت که در میدان جنگ

چون باد جهان پاشناقتی - و بدندان خارا شکن سینه کوه

سنگین را بشکافتی - همیشه آهن در کوه نهان باشد و او بخلا

عادت کوهی بود در آهن نهان - و پیوسته چون کوه بیستون بر یک جا

ثابت بود و او بر هم نمود کوهی بود بر چهارستون روان ملنو

سود بگردن شهر جبروت سا	رنگ شفق شده جبروت را
------------------------	----------------------

پیش خردوم بیان کند - از دری افتاده ز کوه بلند



زان انگبینی سمناسک در تپایش سپری گشته خاک

و دیگر دوفیل شمرزه بودند بجایت شکوه مند - و از عظم اعضا

و اخیر مانند کوه الوند بخطوم چو گان مثال سرهای گردنکش

گومی میدان ساختندی - و بدستهای عمود کردار گردن

سرکش از پایمال گردانیدندی - و دندان بلورنمای شانه

از سینده اعداشاخ مرجان برآوردی - و بتین عاج از معدن

بدن دشمنان توده لعل بدخشان ظاهرا کردندی <sup>و طاعت</sup>

بر زندی قطره ایشان سر <sup>خنج</sup> بر جند ولی باز ایشان صفت

دندان کی سخت شده در دل <sup>مخ</sup> خطوم کی حلقه زده گردن



و دیگر دو شتر ختی کوه کوهان هامون نورد داشت که شبی  
 ایلمی را طی کردند - بلکه بدی عالمی زیر پی آوردند  
 از گردن و گوش تیر و کمان راست کرده از دست و سینه  
 میلت گرز و سپر نموده بوقت پویه عرصه خاک را بر شکل سپر  
 ساختندی - و گاه سیر بی پای چو کمان مهشال از برید  
 نیز کام ماه کوی سبقت در بودندی



هامون نو رکوه و شش دل بر تحمل کرد خوش



تا روز شرب بارکش هر روز تا شب خاکن

و مندی بودش تندر و نیز کام - سیمین هم زرین کام اگر



عنان او را رها کردندی بر صبای جهان پیمایشی گزفتی  
 و شمال کیتی نور دیگر در دوی ز رسیدی - تا بنزخ فلک  
 بر حوالی کره خاک میگرد نظیر او مبرکی ندیده - و با بلق و کاک  
 عرضۀ دو ارمی پیماید شبیه چنان بارگی نشنیده شنو تر

گردون گردی دریا نورد	کز چشمه مهر انجورد تو
هر بار که در عرق شدی غرق	باران بودی در میان بر
هر گاه که در بس در رفتی	صد باد صبا بگرد تو

و یعنی داشت بگوهر گاشته و بد لالی قیمتی آراسته گزفتی مگر  
 صفحه سبز قطراتش بنم صمغ ساخته اند و یا ساحت پرا



بدرهای شاهوارو کوب مزین کرد جوهر اصلی ذاتی او بر حوضه  
 شکل پای موری مینمود. و بر تخته مینا نشان بر کس نظر مینمایند  
 و آن شمشیر بلکه ابروی بخون نشان مایه قی آتش نشان <sup>قطعه</sup>

چون کبک گنابست بی شوق	در بوستان معرکه چون شاخ عروا
نیلوفر در آبنمایان	نیلوفر سیت او شده اندر بنیان

ملک بیدیهما که مذکور شد در دستگی تمام داشت و همواره بر سر <sup>طهر بند</sup>

به مجموع اینها مباحات نمودی. و در ولایت جمع بر بندگان

بودند که خود را باع بر بومی دانستند. و به غمیری او معرفت گشته

از دین حق و راه راست انحراف و زریدن دی و خلاق را



در بادی ضلالت و هلاکیت به حالت سرگردان ساختند و  
 چندانکه ملک سلار ایشان را از اضلال و اغوامی خلایق منع  
 مینمود منبر جبر نباشد آن عادت ذمیم را ترک نمیدادند و مهم  
 بدانجا انجامید که شاه تبعضب دین و جمعیت ملت تیب  
 دوازده هزار تن از ایشان را کشت و خانهای ایشان را  
 بیخاداده زن و فرزندشان را با سیری برد و از آنجا عت<sup>صد</sup> چار  
 تن را که بقون علم آراسته و از انواع دانش بهره مند بودند  
 پایه سیر اعلی گردانید ایشان بنا کام که خدمت بسته راه  
 ملازمت می سپردند و فرصت انتقام و محل کین خویشی را



انتظار میرزد تا شبی ملک بسیر عشرت با شتر است  
 مشغول بود هفت آواز با هیبت شنود و از مهول آن  
 بیدار شده متامل و متفکر گشت در انامی اینحال بار یک  
 خواب بوی غلبه کرد در خواب چنان دید که دو ماهی <sup>یک</sup>  
 که از شعاع ایشان دیده خیره شدی بر دم ایستاده رای  
 مر جبار دندی ملک دیگر باره متنبه شده بانیشه دو  
 و دراز افتاده خواب فرو رفت دوم بار دید که دو <sup>یک</sup>  
 و قاز بز رک انعقبش میزدند و با خورش وی فرود آمده  
 آغاز دعا گوئی کردند بازار خواب در آمده در صورت <sup>واقعه</sup>



حیران مانده دیگر باره در خواب شد چنان دید که مار سبز  
 رنگ با خالهای زرد و سفید بر گرد پای او میگردد و آن  
 افعی زناخوش طلعت بران شاخ صندل می پیچد ملک  
 از ترس بیدار شده از آن بازیها که در پرده خیال ملاحظه نمود  
 اندوگین گشت کرت دیگر در خواب رفت درین  
 نوبت چنان مشاهده کرد که سرتاپای او بر مثال شاخ  
 مرجان نخون آلوده است و گویا از فرق تا قدم بلع خشان  
 و یا قوت رمان بر آراسته ملک بیدار گشته اضطراب آغاز کرد  
 و خواست که از محرم کسی را آواز دهد ناگاه خواب برود



غالب شد چنان دید که بر آتش سفید را سوار که چون بر چمن  
 کوه گذار و مانند عمر گرامی خوشتر قرار بودی سوار شده عنان  
 مرکب بجانب مشرق تا فتنه تنها میراند چندانچه می نگرد  
 از ملایمان خیزد و فرارش پیاده کسی را نمی بیند باز از خوف  
 این واقعه از خواب بجهت و کوشش شوم خواب فروخته  
 آتشی دید که بر فرق وی افروخته شده است و شعاع آن  
 اطراف و جوانب را احاطه کرده از مشاهده این صورت  
 هر اسان گشته باز بیدار شد بنفتم باز از شراب خواب بخود  
 افتاده مرغی دید که بالای سر وی شسته متعار بر فرش



مینند این نوبت شاه نغز زد که ملازمان در حوالی بارگاه  
بفریاد آمدند و بعضی سر اسیمه خود را پایه سیر رسانیدند -

ایشان را تسکین داده باز گردانید - و از سبب آن خوابها

بایل چون مار دم بریده و مردم مار گزیده بر خود می پیچید

و با خود میسفت این نقشه های گوناگون بود که حکایت

بر اینکست و این لشکرهای قننه بود که پی در پی فرو ریخت

نقشیه یکی عربده اشوب در خواب  ناز قنیه یکی قننه بلا می در آمد

ایا صورت این واقعات با که در میان توان نهاد - و حل

این مشکل از کدام قائل درخواست توان کرد - و کر امحرم این اسرا



توان ساخت و زرد قهیر این قصه با چه کس تو ان باخت  
 مصرعه این درد گر گویم و در مان ز که پر هم <sup>لقصه</sup>  
 بقیه شب را به از غصه بروز آورد. و با شب تیره از دیرت  
 و داری شکایت می کرد و می گفت <sup>مشن</sup>

تو ای شکر نب روز بخیز	چرا خضر بکتر بر بخیز
دلم را چند بیان اری ای ح	دمن آن آخرا جان داری ای ح

تا وقتیکه عارض صبح روشن از شکن زلف تابدار <sup>شمال</sup>  
 درخسیدن آغار کرد. و شما مه های کافور بعض غالیها <sup>ک</sup>  
 غنبر نیز بر اطراف <sup>ح</sup> چرخ خضر پدید آمدن گرفت <sup>تیب</sup>



دماغ زمین از قف آفتاب بسم سودا در آمدن خواب

چندانکه دست تقدیر نقاب ظلمت از پیش جمال نور جهان

برداشت و شاه سیارگان بالای تخت مینا کار سپهر را

آوازه عدل روشنی بخش بمسامع عالمیان رسانید شاه

برخواست و بر ائمه را که حلال هر شکل و در عالم تعبیر کامل بودند

نخواند و بنی آنکه در عاقبت کار با نامالی فرماید تمامی خوابها

بران منوال که دیده بود با ایشان تقریر کرد ایشان واقعات

هولناک شنیده و اثر خوف و هراس بر ناصیه شاه دیده گفتند

این خوابهای سهرگینست و در نهدت کسی بدین هولناک



خوابی ندیده و گوش هیچ معجزه نمنوال واقعه شنیده اگر  
 ملک شرف اجازت ارزانی دارد مانند کان با یکدیگر اتفاق  
 نموده مبطالعه کتبیکه در فن تعبیر نوشته اند رجوع نمایم و با  
 هر چه تا متر در آن محل بجا آیم پس از روی بصیرت تعبیر آن  
 بعضی رسانیده دفع شر و ضرر از او جوی اندیشیم بیت

سخن دلان باندیشه راند کلام کعبی فکر باشد سخن ناتمام

شاه ایشان را اجارت داد و ایشان از پیش ملک بیرون  
 آمده خلوتی کردند و از خبث ضمیر و ناپاکی سیرت سلسله  
 تحریک دادند و با یکدیگر گفتند این نظام جفا کار دین <sup>بیک</sup>



از قوم ما چندین ضار کشته است و مال و متاع با بباد تاراج  
 برداده و امر و سرشته بدست ما افتاده که بدین وسیله کینه  
 خویش باز تو انیم خواست. و خلل احوال خود را تدارک و تلافی  
 تو انیم نمود. و چون او ما را درین حادثه محرم خود ساخته بر تعمیر  
 و تقریر ما اعتماد نموده. فرصت فوت نباید کرد. و در  
 بازخواستن کینه دیرینه بجهت تجمیل باید نمود.

دشمن بسوز سینه گرفتار  دومی از و برار که فرصت غنیمت است

طریق صواب آنست که در غیاب سخن تمجید با انیم. و به تهدید  
 هر چه ما تمسک او را تبرسانیم. گوئیم که این خواهد دلیل آنست که



نفست مخاطره عظیم که در هر یک از آن بیم جان باشد پیش آید  
 و دفع این مضرتها بدین تواند بود که طایفه از ارکان دولت و  
 اعیان حضرت و مرکب خاصه را شمشیر گوهر نیکار بکشند و <sup>بنا</sup>  
 ایشان در آن نین ریزند و ملک ساعتی در آن آب نشینند  
 و ما فسونها بر آن میم - و از آن خون بر اندام وی بیایم پس  
 بآب خالص او رسته بروغن او را چرب کنیم - و این  
 و فارغ مجلس باز رویم - و بعد ما که مقربان و یاریدین حیدر <sup>بلا</sup>  
 سازیم هر روز زمان چون او تنها باشد بکار وی توانیم پرداخت  
 اگر چه درین وقتها پای دل ما بخار دل آزار او مجروح بود



اما امید آنست که بدست آرزو گل مراد پیسیم و دمن

قوی حال را در مقام ضعف افتاده بکام خویش پیسیم


دل اگر خار بنهادید امید  گل مقصود بچیند گلستان مراد

پس بن عدو حیل بر کفران نعمت اتفاق کرد پیش راه رفتند و گفتند



### بیت



شهاب نخت و جاه تو پاینده باد  و سال میمون و فرخنده باد

بر ضمیر انور شاه مجلا ای معنی ظاهر شد که تعبیر این خواها با خبر

اچوم بلا و درد و محنت و عنایت و نافع مضرت این

وقایع را وجهی نیکواند پیسیم. اگر ملک سخن ما را که از عین دعا گوئی



و محض رضا جوئی گفته میشود بسمع رضا قبول فرماید مرآتیه  
 شریک برین منامات مترتب تواند بود مندرج میگردد و اگر  
 از فرموده ما با نا امید بلائی عظیم را منتظر بلکه زوال پادشاهی  
 و سپری شدن زندگانی را مترصد باید بود ملک برسید  
 دایره حیرت افتاده دلش از جای برفت و گفت تفصیل  
 این سخن را باز باید نمود تا بهر وجه که در خیر امکان گنج بدارک  
 آن اشتغال رود ایشان نور چکه گرم دیده فطیرت زور در دستند  
 و برینگونه تقریر کردند که آن دو ماهی بر دم ایستاده فرزندان  
 و آن بار که بر پای ملک پیچیده بود ایران دخت است و آن



دو بطرانگین پیلانند شیزه - وقاز بزرگ پیل سفیدست و آن  
 استر را هوار بمنند خوش رقا شهریارست - و دو فرانس ساژ  
 شتران نجفی - و آتش که برفرق روشن بجد بلار وزیرست - و آن  
 مرغ که منقار بر سر شاه مینزند کمال دبیرست - و آن خون  
 که بدن سلطان بدان آلوده شد از شمشیر گوهر نگارست که  
 برفرق ملک مانند تن او را بدان رنگین سازند - و ما بدین ضرر  
 این خواب بدین نوع ساخته ایم که هر دو پسر و مادرشان  
 و دبیر و وزیر و فیلان و اسپ و شتران را بدان شمشیر بکشند  
 از خون هر یک قدری گرفته یکی جمع کنند و شمشیر را شکسته



با آن کشتگان دزیر خاک مدفون سازند و آن خوز را با دریا  
 آمیخته در آب فی زریم - و ملک را در آن نشانده افسونها و دعا  
 بخوانیم - و دیگر باره از آن خون بر پیشانی شاه طلسمات نویسیم  
 و کف و سینه او را بدان خون ناب آلوده ساخته سه ساعت  
 بگذاریم پس آب چشمه سرو تن ملک را شسته و خشک ساخته  
 بروغن زیت صافی کهنه نویسیم - تا مضرت بجلی مدفوع گردد  
 و بخوابد این چیله بیچ خیزی دستگیری نماید .

در دفع بلای که نصیب تو مبارک تدبیر است که تقریر افتاد

شاه که این سخن شنود آتش حیرت متاع صبر و سکونش بسوزد



و باد و حشت خرمین شکیبانی و حلش بر باد داد و گفت


ای دشمنان دوست روی و ای آدمیان امر من جو


مگر ازین تدبیر شما بهترست و آشامیدن شربت اجل ازین

تقریر بر خلل شما خوشتر چون این طایفه را که بعضی عدیل <sup>نفس</sup>

من اند و جمعی مدار ملک و مال و سبب زینت جا و جلال

بگشتم مرا از حیات چه راحت باشد و از زندگانی دنیا چه فایده <sup>بسیست</sup>

مرا عمر از برای وصل یار نارین باید 

گر آن دولت نباشد زندگی دیگر چکار 

و دیگر شما حکایت سلیمان علیه السلام و بوتیا شنیده اند



و حقیقت جواب سوال ایشان بشمار سید بر همه التماس نمود

که چگونه بوده است آن حکایت

گفت شنیده ام که سلیمان صلوات الله وسلامه علی زینا و علییه

پادشاهی بود فرمان عظیم ایشان او شرف نفاذ آراسته و جن

وانس و وحش و طیر که انقیاد و مطاوعت او بر میان جا

بسته نشی قضا مشور سلطنت او را بتوقع و همسایگی

ملک الایغنی لاحد من بغدنی موش ساخته و سایش

قدزین تکمین او بر پشت مرکب صبا که غدو یا شکر

و رواحا شتر نمونه سیراوست نهاده میباشند



فلک سنبه و آفتابش غلام  
 شده انس چون جن جان پاکش  
 زمانه مطیع و جهانش بکام  
 زده و خشم چون طیر صفت برش

روزی از مقربان صوامع ملکوت یکی بیدین وی آمد و  
 پر از آب حیات بحضرت او حاضر گردانید و گفت  
 مبنی ع کل حل شانه و عظم سلطانه ترا مخیر گردانیده است  
 و فرموده است که اگر خواهی ازین جام درکش و تا آخر زمان  
 از چشیدن شربت کل نفس ذائقه الموت امین باش  
 و اگر میل داری ز رودی ر قدم بردار و از گوشه زندان باست  
 بروضه صافی و هوای وسیع فضای لاهوت متوجه شو



سیمان با خود اندیشه کرد که تقدیر سرمایه ایست که بدان در  
 بازار قیامت سود فراوان بدست توان آورد. و عرصه  
 زندگانی فرغ عیال است که در توخم دولت دو جهان تو  
 و کفالت سعادت جاودانی توان کاشت کرد.

دست این روزگار کوتاه است که بدان دولت دوازده

پس همه حال نشای حیات را بر شیوه قنوقات اختیار باید

و دو سه روز که ز مام مهلت بدست اقتدار باشد در <sup>تحصل</sup>

رضای پروردگار گوش نمود مصرعه عمر آن بد که در غم جانان بر شود

باز نامل نمود که اکابر جن و انس حاضرند و اما مثل وحش و طیران <sup>ظ</sup>



با ایشان مشاورت باید نمود و هر چه همه را به باران متفق کرد  
 پیش نهاد این کار باید ساخت پس با مجموع پریان  
 و آدمیان و مرغان و سایر جانوران در خوردن شربت حیات  
 مشورت نمود همه با شامیدن آن اشارت نمودند و گایید  
 بودن عمر که صلاح جهانیان در ضمن آن مندرج بود مستظهر <sup>گشتند</sup>



فرد

بر خور حیات ابد و <sup>عمر</sup> کانیست دعا شام و سحر و جوارا

سلیمان فرمود که از اهل مملکت من یکس هست که در  
 مجلس حاضریت گفتند آری تو بیمار بدین مجلس نیامده



وازین استشاره خبر ندارد. سلیمان اسپ را بطلب و بی فرسائی  
 بوتیمار از آمدن ابا کرد. نوبت ثانی سگ را فرمود که برو و  
 بوتیمار را بیاورد سگ بیامد و بوتیمار قول او را اجابت  
 کرده نزد سلیمان حاضر شد. فرمود که با تو مشاورتی دارم  
 اما پیش از آنکه در میان آرم مشکل مرا حل کن. بوتیمار اطهاراً


 عجز و ناتوانی کرده گفت
 

من که باشم که بران خاطر عاظم گندم  لطفها میکنی اینجا که تیاج

بنده را قوت آنکه مشکلی حل سازد یا چو تو پادشاهی او را  
 بغیر مشورت بنواز نیست. فاما تفقد حال کهنان رعیت



از مهتران عالی مرتبت غریب نمی نماید

تو آقبابی و من بغایت بیغ نیست زخو رشید بنده پرو

اگر حضرت سالت مقبت باطهاران مشکل عنایت

آنچه بر خاطر شکسته گذرد بموقف عرض خواهد رسید سلیمان

فرمود که بعد از انسان اشرف حیوانات است <sup>اخر</sup>

جانوران سگ حکمت دین چه بود که بقول شریفین حیوانات

نیامدی و سخن خسیس ترین جانوری قبول کردی <sup>گفت</sup> بویمار

اگر چه اسپ را جمال اشرف نظام هست و کمال نه لایح و با

ماد مغز او فایده است و از هر چشمه حق شناسی قطره نشید





فرد



از اسپ فاطمه علیا بگرد **کاسپ** زن شمشیر فاداریه

و هر چند که بخت موصوفست بنایاکی معروف **لکین**

تقد و فاداری خورده است بر سم حق کداری عادت کرده **ست**

سگ حلقه مهر کرده در گوش **یک** تقد نمیکند فراموش

و من در اجابت دعوت اینحضرت کس منع و فاق جمع صد **ق**

و صفاست قول یوفار استماع نکردم و سخن وفاداری **تو**

نمودم سلیمان پسید و سر خوردن آجیات با او در میان **نهاد**

بو تیمار گفت آن آبرو تنها منخوری یاد و ستان و متعلقا **نرا**



نیردرین شرکت میدهی سلیمان فرمود که آن خاصه برای من  
 فرستاده اند و دیگر از ازان بهره و نصیبی نداده بوتیما گفت  
 یانبی اسدین چگونه باشد که تو زنده باشی و هر یک از ازان  
 و فرزندان و حق گذاران در پیش تو بمیندگان نبرم که ازان  
 زندگانی لذتی توان یافت و در عمریکه سر اسر بقرق گذردا

تصور توان کرد

صحبت یاران غمندان که نیند  
 خاص از بهر شار صحبت یاران خوش  
 خوش و بهر تاشا گلشن عمر نیر  
 وان تاشا هم بدایر بود ازان

سلیمان سخن او را استحسان فرموده از شربت زهر آمیز فراق



احتساب نموده و آنچه را ناچشیده بهمان جای که آورده بود باز فرستاد  
 و این مثل بدان آوردم تا بدانید که من زندگانی بی بی <sup>عجبت</sup> استیجا  
 نمیخواهم - و هر آنکه هر ملکی در صد درواست - و هر ملکی در <sup>درب</sup>  
 ارتحال و انتقال - و بغایت این راه خطرناک رفتی است  
 و دروختخانه <sup>دختنی</sup> - برای دوسه روزه عمر فانی <sup>چهارمین</sup> حسرت  
 کاری خطیر اقدام کنم - و بدست خود بنیاد دولت و اساس  
 عشرت خود را ویران سازم - اگر میتوانی حیل دیگری <sup>نگین</sup> بی  
 و چاره این غایب بوجهی آسانتر ازین <sup>سبب</sup> مصد <sup>عمر</sup>



که من از عهد این کار نیامم بیرون

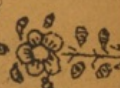





بر ائمه گفتند ملک را بقاباد سخن تو تلخ باشد و صحبت بنحیث  
 درشت نماید عجب از برای ملک آرا می ملک که دیگر از ا  
 بانفس و ذات خویش برابر میدارد. وجهه بقای ایشان از  
 جان عزیز و ملک موروث میگذرد. نصیحت مشفقان باید  
 و سخن بغرض از اعتبار باید نمود. نفس نفیس و مملکت وسیع را  
 عوض همه فواید باید نمود. و درین کار که موجب فرح تمام و  
 سبب آسایش خاص و عامست بی تردد و تغیر شروع  
 باید کرد. و هر آنکه خردمند همه کس را برای خود خواهد. و بر  
 پوشیده نیست که آدمی بزنج بسیار بد درجه استقلال رسد و <sup>کلید</sup>



خزان بگوشش بشمار بدست افتد - حال ابرک مرتبه زندگات  
 گفتن و سیر دولت و کامرانی را باز گذاشتن از روش  
 خرد دور بیناید - و تا ذات ملک باقیست زن و فرزند کم  
 نمی آید - و تا ملک برقرارست در اسباب تحمل و نیت  
 خدمتکاران کافی باد اینست چه قصوی و فتوری نمی افتد <sup>مرصعه</sup>

گر بسچ نباشد چو تو هستی همه  

ملک که این فصول شنید و دلیری ایشان در ادای آن <sup>سخن</sup>  
 بغایت متالم گشته از بارگاه بخلو تجانه خرامید - و از <sup>صفحه</sup>  
 ایوان روی بگوشه بیت الاخران بخداد <sup>بیت</sup>



چون تو انم که با کس حال در خوشستن گویم

روم در کلبه اخران و هم با خود سخن گویم تر

پس وی نیاز بر خاک نماده آب حسرت از دیده میکشاد  
 دل از آتش نو میدی کباب گشته خمر من صبر و سکون بیاد  
 تاراج بر میداد و میکفت این ابرقننه که باران بدایم بار دراز  
 پدید شد و این لشکر غم که خبر متاع حیات بخانی پذیرد از کدام مرمجوم کرد

ن

من بوم که نوحی عرفی می سرود غم را که نشان او ببار که خبر کرد

اخمر که غم ز انرا چسان آسان توان گفت و بی مجال فرزند ان



و همدمان از عمر و زندگی چه راحت تو ان یافت - و مرانی سپران  
 که روشنائی چشم و میوه دلند و استنهار من در حال حیات و امید  
 بعد از سلوک سبیل ممانت ایشان تو اند بود - پادشاهی بچه کار آید

ندارد پدر هیچ بایست تر || رفزند شایسته تر

و ایران دخت که چشمه خورشید تابان رخ از چاه رخندان او  
 و مطلع نور ماه رخشان بر توی از عکس روی دوشان - رخسار  
 چون ایام دولت تازه و خرم و زلفی چون بهای کبک و در هم

رخس چون سیمه آفا || به جفت ایوان چون ماه نوطا  
 ز رویش تو خورشید تا || بعلمش هم مرقوت سیرا



مجالستی دارد در بای و مصاصحتی جانفزای - و من بی  
 از زندگانی چه برخوردار می یابم - و اگر بدار وزیر که رای می برش  
 در هر شب حادثه آفتابیت روشنی فرای - و پرو  
 ضمیرش در تیرگی هر واقعه نور است طلعت زردای

بی دست یاری قلم بگیرد | تحت ملوک انبوی پای بر سر

پیش بر غم نباشد عمارت مالک و تو اعمال آبادانی خراب

اموال چگونه دست دهد - چون صحیفه کمال در سیر نقش بند سپهر بلند شاد

بنان او - و در سیر یا تقیر ریزه خور خوان بیان است نطق

لالی منظوم دلکشای - و خطی چون در مشور طرب انفرای



لطف لفظش را و با هم و اکثر **افکار** حسن خطش که و با هم زواید را و این

در نظر نباشد مصالح اطراف و حوادث نواحی چگونه معلوم

بر احوال اعدا و غرام خصمان بجهت حیل و قوف انقدر و سرگامه قم

فنا بر دقت عمر این ناصح امین و عامل کافی که بدن ملک را

بمشابه دستگیر و دیده بنیاند گشته شود هر آنکه فواید نصیحت و آثاری

کفایت ایشان از ملک منقطع خواهد شد و بران تقدیر رو

امور و نظام مهمات از قبیل محالات خواهد بود و بی فیل

که شخص او چون جم ماه تابانست چون چرخ دوار آراسته روانست

بند حسن حسن را و این **افکار** زخم دندان او و حسن



پیش دشمن چگونه روم و بی آن دو پیل که در صف میجا بساز  
 سیل خروش آن جسم را فرو گیرند و از میان کن که مانند گرد باد در



### در ربانیدیت



ز خرطوم سازند چنان کنند در آزدیال میلاز ایه بند

در روزبرد مصاف خصما را چگونه شکستیم و هنگام زرم معرکه

مخالفان را چنان بر هم زخم و بی جازگان تندر و که بوقت

تک و دو پیک صبا گرد ایشان از دور تبه بیند و بی

شمال همی باغبان را رگنذر شان خیال بنندد

چو آتش خار خوار و ستر شدند ولی چون باد در صحرا در

پهلو از این



چگونه بر اطراف و قوف یابم - و نامهای بشارت و مانیها  
 عالی بخوانم مملکت بچه طریق رسام - و بی آن بماند و فنده  
 فولاد درگ صاعقه کردار بارقه رفتار که رخسندگی رخس آتش  
 بلا در دل رخس رستم بر فرزند - و سرعت سیرش از دیده  
 شبی ز خسر و اشک گلگون روان سازد

تکاوریکه بیک حمله زیر پا آرد اگر درازی امید باشدش مید

چگونه غم بساط نشاط کنم و کوی طرب از میدان بجهت کج گاه  
 مسرت چه نوع بر یابم - و بی شمشیر بران که آب شکیست آتش فتنه  
 پیوست او انطفایا فتنه و آتش فعلیست که آبروی مملکت اریسطویب مانده



س

نمودن کسب و تجوهر از تن خویش  
چو بر نقشه سیراب قطره باران

در جنگها چه اثر نایم - و هر گاه که ازین اسباب بی بهره مانم  
جانت متعلقا ز ابدست خود باطل گردانم - از ملک چمتع توان  
یافت - و از عمر چه لذت آکساب توان کرد - و فی الحقیقه  
مصرعه عمر یکدانه چنان گذرد حساب نیست حاصل قصه  
ملک یک شبانه زور در یای فکر خواصی نمود و هر گویم  
بیکه  
بدان سر رشته امید بدست آید نیافت - میان ارکان دولت  
ذکر فکرت پادشاه شجاع گشت - و دل مشغولی ملک جمع



محرمان محرم سلطنت روشن شد - بلار وزیران شید که اگر در  
 استکشاف سخن ابتدا کنم و تحقیق اسرار شاهی بی آنکه از جا  
 ملک بدان اشارتی نافذ کرد و افتتاح نمایم از مرسم حرم  
 و ادب دور افتد - و اگر اسما و وزیده طریق تامل و توقیف  
 پیش گیرم ملامت اخلاص و اختصاص نباشد پس نزدیک است آن  
 رفت و بعد از وظیفه شناختنی طریقه دعا کوئی آغاز نهاده گفت

ای سرار چه عظمیت برین علیین  
 پروردار حرم حرمست تو روح امن

برای عالی مخفی نیست که از آن روز باز که در سلک خدام  
 این بارگاه سپهر احشام شرف انتظام یافته ام تا انیساعت



ملک را هیچ چیز از من مخفی نبود. و در چنگ از دقایق جلال  
 اعمال بی مشورت من خوض فرمودن جایز شمرده. دیر نیکو  
 نوبت بر اسمیه طلبیده است. و با ایشان مفاوضتی در پیوسته  
 و امر و خلوتی کرده است. و متفکر و رنجور شسته. اکنون تو  
 ملکه روزگاری و مونس دل شهریار. رعیت و لشکری  
 بعد از عنایت ملک به عواطف تو امیدوار میباشند و  
 حکم ترا در صل و عقد امور ثانی سنین فرمان سلطانی می شناسند  
 صلاح آنست که پیش ملک روی و صورت واقعه را  
 معلوم گردانیده غم اعلام از زانی داری. تا زود در تبتدارک آن



مشغول گردیم چه برانمه خدر پشینه بدانیشه مبادا که از رو پو  
 حیلست او را بر کاری تحریص کنند که آخر آن بحسرت <sup>کشید</sup> مت  
 و بعد از وقوع واقعه تاسف و تحسر سوذ ندارد <sup>مص</sup> عمر



علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد



ایران دخت جواب داد که میان من و ملک عتاق  
 رفته است و کنایت و ایما چندی گفته شده شرم دارم  
 که با چنان حالی بخلوت ملک در آیم و زبان با تفسار  
 کشایم وزیر گفت ای ملکه جهان العتاب هدیه الاحباب  
 عتاب سبب رسوخ بنای محبت و موجب ثبات



قاعده مودت و مصاحبت است

نازی ز تو باشد و عتابی از ما  
 بی ناز و عتاب دوستی نتواند

در محل عتاب بر طرف باید نهاد که چون ملک بفکری در مانده

باشد و اندیشه دور رود از او را پریشان خاطر ساخته - بندگان

و خدمتکاران کساختنی نیارند نمود - و خبر تو کسی بمفتاح صلاح

این درتوانند کشود - و من بارها از ملک شنوده ام که هرگاه

ایران دخت پیش من می آید اگر چه اندوگین باشم شاد شوم

و بیدار بپوشش از بند غم آزاد کردم - برو این کار را در

بر کافه خدیو چشم منت عظیم متوجه گردان - ایران دخت

نزد ملک



نزد ملک آمده شرط خدمت بجای آورد و گفت بنده

غم غمت مبارک در خدمت دور  که راحت دل و آرامش بدفع تر غم

موجب حیرت و سبب فکر چیست و اگر از بر همه چیز

استماع افتاده بندگان بران صاحب قوف باید گردانند

تا دران موافقت کرده شرایط خدمتکاری بجای آزند ملک

فرمود که سوال نباید کرد از چیزیکه اگر جواب آن بیان کنند مؤ

ربخش خاطر گردد و لا تسألوا عن اشیاء ان تبدلکم تسوالم

ایران دخت گفت اگر این ربخ جمعی از متعلقان باز گرد

غم غمت که سلامتی ذات مبارک تدارک همه آفات میکند <sup>فرصت</sup>



نزار جان گرامی فدای جان تو بآ

و اگر عیاذ بالله تعلق بنفس نفس انحضرت دارد در آن نیز

اضطراب نباید نمود. و همچو غمناک نباید نشست بلکه عزت

مردانه که این عزمیه من عمرات الملوک نشانه است

در ملازمت صفات صبر و ثبات تقدیم باید فرمود. چه ع

رنج راز یاد کند و ناشکیبائی دشمن را خوشوقت و مسرور

و دوست را بد حال و رنجور سازد. و در هر چه بر آدمی حادث

گردد چون بجزوه الوتقای صبر تمسک نماید عاقبه الامر حمزه مراد

در نظر آید و بهترین مقصود است همان اندوخته ثبات الهی از وفای





# فرد



ایدل صیوباش برافات رو کاکا نیکو شود بصبر بر بحب کام کاتو

و پادشاه را موافق آنست که چون مهمی سلخ گردد و حادثه  
واقع شود وجه تدارک و طریق تلافی آن بر کمال کیاست و وفور

فرست او مشتبه و پوشیده ماند خصوصاً که از اسباب امکان

و مقدرت خیری قاصر نیست - و ادوات دفع ملال و

ازاله غم و کلال ساخته و مهیاست **و طعنت**

هم کنجاری خشم هم ملکت خشم **بیرین از خلوت هم با عالم زن**

رخ جانب کردن و زنا بودن **اجبار خوشنویس در ازل بار**



ملک گفت از آنچه بر ائمه اشارت کرده اند اگر صرفی بکشوی

فرو خوانند اطرافش چون طور بتلی از نیم شب کافه <sup>صفت</sup>

و بست الجبال لستار روی پدید آید و اگر ز رمی بوز

مانند آتیره حالی بزرگ شب تار برآمده آثار ظلمات

بعضها فوق بعض از وی ظاهر شود

گره سینه پوشد ازین غم سیاه <sup>ست</sup> و در بر خون بگریزد ازین غصه <sup>بست</sup>

تو هم در فحوص آن اسحاق منهای و در تحقیق آن مبالغه مفر ما <sup>ت</sup>



که نه من قوت کفتم دارم و نه تو طاقت شنیدن <sup>خت</sup> ایران <sup>د</sup>

دگر باره مبالغه نمود و ملک جهت رضای خاطر او شمه از نگو <sup>ن</sup>



باطن ظاهر گردانیده گفت من دین شهباء واقعه دیدم از تولد  
 آن ترسیده بجهت تاویل تعبیر بار ائمه در میان آوردم و آن  
 ملاعین چنین جواب دیده اند که ترا با هر دو سپهر اختیار عالمی  
 و وزیر صافی ضمیر و دبیر نیکو تقریر و پیل سفید مرد افکن و دیگر پیلان  
 کوچه پیکر لشکر شکن و چهارگان خار پسای خار کن و سمنند زیارت  
 به شمشیر کوهر نگار بکشند تا اثر ضرر آن خواب منفع گردد ایران  
 چون این سخن بشنود و داند و آتشکده دلش بر فون دماغ بر  
 و نزدیک بود که قطرات حسرت از فواره دیده رختن آغاز  
 ولی از آنجا که زیر کی و کیا است آن غصه جانگداز فرود دل از جا




 نبرد و گفت بیست
 

من العشق فانی شوم قوی با  
 هزار جان من صد من فدای تو با

پادشاه را برای این کار اندوختنک نباید بود که جانهای بندگان  
 اگر فدای مصالح شاه را نشاید دیگر چه کار آید تا ذات بزرگوار  
 باقی و تریب اقدار ثابت است ایامی و اولاد کم نیاید و خندگان  
 و اسباب تجمل نقصانی نپذیرد اما چون شرخواب مفعول گردد  
 خاطر مبارک ازین دل نگرانی فارغ شود برین طایفه خدا را عظمی  
 نباید کرد و اگر ملک را بکشتن جمعی فرمایند بی تاامل در آن شرخ  
 نباید پیوست که خون ریختن کاری صعب است و اساس حیاست



جانوری را منهدم ساختن مهمی دشوار و اگر نعوذ بالله خون  
 ناحق ریخته آید عاقبت آن خیم و سناری آن عذاب متفخم باشد  
 و شیمانی و حسرت و ماسف و ضحرت در آن مفید نخواهد افتاد  
 چه گذشته را باز آوردن و مرده را زنده کردن از دایره قدرت  
 بشری خارج است **مص** عمر این کار دست من تو بر نیا  
 ملک را بساید دانست که بر اسمیه او را دست بنیدارند و  
 هر چند در علوم خوض پوسته اند و بقدر حال مسئله چند دانسته  
 اما حکمای دین بر بقال متفق اند که بدگوهر و لیسیم هیچ سیرایه جا  
 نگیرد و علم و مال او را بر یور و فاو گرم آراسته نگر داند چه سبک را



اگر طوق صبح در گردن افکنند نجاست او متغیر نخواهد شد  
 و خوک را اگر دندان دزدگیرند نجاست او بطهارت میبدل نخواهد  
 و نکته شیل اسحار محمل اسفار اموید این معنی است

علم چون بدل زندیاری بود

و دانش بمثابة معنی است که بدان همه کس را توان کشت  
 که پاک طینت و پاکیزه سرشت اند نفس و هوای که آدمی از ایشان  
 دشمنی بدتر ندارد بدان شمشیر قتل میرسانند و بعضی که بی همت  
 و ناپاک سیرت اند خرد و روح را که انسان خبر بدیشان مرتبه  
 نیاید بجهان تنغمی آزارند و آنچه آلت دفع دشمنان دست افراز



از اردوستان میسازند و آن محقق کامل بدین معنی اشارتی نمود



## مشهور



بدگر را سلم و فن آموختن	بمچو منعی دان بد است
یتیم دادن در کف زنگی	به که دادن علم ناکس را بد است
حیلۀ آموزان جگر با سوخته	فعلها و مکرها آموخته

و غرض ایشان در تعبیر آنست که فرصت انتقام فوت نشود  
 و زخم پائی که از سیاست ملکانه در دلهای ایشان متکمن است  
 بدین اشارت حیلۀ امیر که قانون شفا نام نهاده اند مرهم یابد  
 اول فرزند از آنکه لظ نفس شریف و عوض ذات کریم همنشاست



توانند بود از پیش بردارند تا ملک بنی وارث بماند پس برگان  
 متفق را که ارکان دولت اند و آبادانی ممالک و جمهوری خمریان  
 بکفایت ایشان باز بسته است ضیاع گردانند تا رعیت دلیر  
 و لشکر نا امید شود و دیگر اسباب جهانداری از پیل و ستر و <sup>است</sup>  
 و سلاح مست از باطل سازند تا ملک تنها و سکنان بدین <sup>بند</sup>  
 خود محلی نذارم و امثال من در خدمت بسیارند اما چون  
 ملک را تنهایانند علی مرور الایام داعیه انتقام پیدا آورده  
 هر چه سالها مکنون ضمیر ایشان بوده باشد از قوه نفعل آوزند و تا  
 این ساعت ملاحظه ایشان از روی عنبر و اضطرار بوده است <sup>چون</sup>



امکان تقدیر یافته عثمان اختیار بدست انقاد معی گردند و  
 در مملکت انداخته درهای فتنه باز کنند چه در صورت که ملک  
 متعلقا زنا بود سازد هم لشکریان نا امید شوند و هم رعیت را  
 بدگمانی افتد و چون رعایا و سپاهیان دودل و دوزبان شدند  
 موجب استیلا و استعلا می خصمان گردد و بران تقدیر ملک و مال  
 از دست برود و روح و روان در معرض تلف باشد پادشاه  
 از فکر و حیل و دشمنان غافل نباید بود **مشهور**

مشو این از خصم پیدا جو	که غدار پیشه است ناپاک جو
بطایر دم آشنائی زند	بباطن در یوفای زند



و با این همه که در آنچه بر این صواب دیده اند فرجی و کشایشی متوجه

البتة تاخیر نشاید کرد. و اگر توقف را مجالست یک احتیاط

دیگر باقیست و بفرمان ملک مضمون آن باز توان نمود.

مثال داد و گفت آنچه تو کونی با اعتقاد من از شوائب شهت

خالست و هر آینه مقبول و سموع خواهد افتاد. ایران بخت

کاریدون حکیم که موسی فی فضایل و سالک مساک اخلاق و شمای

باطع مخزن نفایس اسرار و حکم ذہنی معدن سیرا خواص و وقت فرود

رای تیزش تقی سرفضار محرم  دل پاکش نظر لطف خدا را منظور

درین اوقات در کوه خضر گوشه غاری اختیار کرد و همواره جا



توحید و تخرید رعایت میکنند اگر چه اصل او بر ائمه نزدیکست  
 اما در صدق و دیانت و وفا و امانت بر ایشان رجحان  
 دارد. نظر او در عواقب امور کاملترست. و در وقوع حوادث  
 و وقایع را تدبیر صائب او شاملتر. اگر رای ملک اقتضای  
 او را که است محرمیت از رانی باید داشت. و کیفیت <sup>خوا</sup>  
 و صورت تعبیر بر ائمه بر منکشف ساخت. و شکست  
 که او بر وجه راستی از حقایق آن ملک را متنبه خواهد فرمود. و <sup>نکته</sup>  
 از میان تاویل و افعات مخفی نخواهد داشت. اگر تعبیر او <sup>فوق</sup>  
 قول بر ائمه باشد <sup>مست</sup> شبیهت زایل شده امضای همان غیرت <sup>مست</sup>



و اگر برخلاف آن اشارتی فرمایند غیر سلطان میزین حق و باطل  
 خواهد بود. و نصیحت از خیانت باز خواهد شناخت ملک  
 این سخن موافق اقتاد و فی الحال سوار شده نزدیک کاریدون  
 حکیم رفت و بیدار حکیم الهی که مجمع فیوضات ناقصی بود  
 استعدایافت لوازم تواضع بجای آورد. و حکیم نیز شریطیم

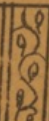


تقدیم نموده گفت





کلبه را فتنه چون مقدم رضوان رسید  
 دید روشن چو بویوسف کنعان رسید  
 سبب تخم رکاب دولت انتساب حسیت و اگر فرمانی رسا  
 من خج و بدگاه حاضر آمدی چه بصواب آن تقیر که خادمان بخدا رسید



طریق خدمت و آئیندگی کردن  خدایرتور با کج و سلطان باش

و نیز اثر تغیر بر شیره مبارک میتواند دید و نشان غم از غره همایون  
تفسیر میتوان نمود صورت حال بیان باید فرمود. و وجه ملا  
تقریر باید کرد. ملک کیفیت منامات و تعبیر بر اسمیه بزیل  
باز گفت. کاریدون سر تحریر جنبانیده انگشت تعجب ندیدن  
گزیده فرمود که ملک را درین کار سهوی افتاده است چه  
این سر با آن طایفه و این حکایت با آن جماعت بازراندنی <sup>مصحف</sup>

 سرکوش کج با محرم سرار بود 

برای ملک آرای ملک مخفی ماند که این بیرون زویرا بهیست <sup>این</sup>



واقعات نیست جهت آنکه عقلی رهنمای دارند و نه دیانت  
 پای برجای ملک را بدین خواهی باشد دمانی باید افزود و جهت  
 شکرانه صدقات بیکرانه مستحقان رسانید چه دلایل سعادت  
 و شواهد غرت و عظمت از صفحات تعبیرات این وقایع پیدا  
 و هویدا است - و مبدا جاری امور بر وفق مرام خواهد بود و  
 ساعت بساعت مرام دولت است ملک انتظام است

سپهر دران علام گردن مرام | فلک مطیع ملک داعی زما بجا

و من باین زمان تعبیر هر واقعه متوفی باز گویم - و تیر یکیدت آن  
 مدبران بسیر حکمت دفع کنم مصرعه گرد بدست تو خدگیت مرام است



اول آن دو ماهی که بدم ایستاده بودند رسولی باشد که از جانب  
 سرانند پ بیاید و دو پیل قوی سپهر یا چهار صدر طل با قوت  
 که دل انا از رشک رنگش پر خون باشد و جرم آتش از غیرت  
 شعاعش در نهانخانه سنگ مخفی گردد در پیش شاه بخت  
 باز دارد و آن دو بطوقازیکه از عقب ملک پیده در پیش  
 روی وی فرود آمدند و واسپ باشد و استر که شاه در  
 بر سینه پد بخبرست و آن باشند رخدوش چشمش نیز خون

ز غلبه اشان سطح زمین گشته  
 ز کوشه اشان وی نمود سنا  
 نه در حاصل آن سستی تا یک  
 نه در طبیعت این تی ز زور غنا



و آن استر بارگیری باشد با جنبش آتش جوشش که برق از ارماس  
و مضایق زو گذر و صاعقه که در بر خمه نعل از سنگ آتش افروزند

سیم سوز که کام نند و کلام (۵) باغ سپهرش کنا م چشمه مهر بخورد

و آن مار که بر پای ملک می چپد شمشیری باشد آتش <sup>بغیر اند</sup>  
که روزی از چشمه میناسیل یا قوت مذاب راند - و بر <sup>صفحه</sup>

الماس زنگ خورد و عقیق و زیره مرجان افشانند

فتح و طغی فرج و مرین تو قایم اند (۶) ننی کنی کمرغ تو همه فتح جسم است

و آن خون که ملک خود را بدان آلوده یافت خلقتی از عوا <sup>ت</sup>

باشد کلال بجوامر که از دار الملک غزیه بطریق تحفه بجانه خانه ملک آرند



و اشتر سفید که ملک سوار بوده پیلی باشد سفید که سلطان بجایگزید  
 ملک فرستد و ملک بران پیل نشاط حرکت فرماید و آن پیلی  
 ابر سیکر که در صفت لشکر بخون دلیران خرم طوم زبرد رنگ را  
 اصل سیراب سازد و دندان اردهای دمان که از گوه آهن معلق

شده در دمی عالم را نابود گرداند

سیکر شکوه او هامون بیستونی روان بکارستون

و آنچه برفرق مبارک پادشاه چون آتش میدرخشید تاجی بود که  
 ملک سیلان بیدیه فرستد و آن تاجی باشد که ننگه قدرش  
 باغ و قصرینارنگ آسمان سرد سر آورد و از گوه فسانی بر سر



بر سر شاه تاجدار شسته گوهر گردانند

رسیده عکس آن تاج مرصع  
به چرخ ماه چون ماه مصنوع

و در عینک منقار بر سر ملک میزد دران توقع اندک مگر و بیست  
اما چندان اثری و ضرری بران ترتب نیاید - غایتش آنکه چند روز  
از دوستی عزیز و یار مهربان اعراض نموده آید - و مال آن بصدای  
و نجات انجامد انیست داستان تاویل خوابهای ملک  
و آنچه هفت کرت دیده دلیست بران که رسولان هفت  
باید بیای ملوک بدرگاه دولت پناه ملک آیند - و ملک بحصول  
آن نعمتها و وصول آن پدیدهها دگام و نازه دل گردد - و به شتاب



دولت و دوام عمر شاد و بهایابد - و باید که من بعد شهنشاه عالم نام  
 محرم اسرار خویش ندارد - و تا خردمند از خود نیاید در همی با او سوز



سیت



کسی را متحسان ناکرد و صیبا  
 مگردان پیش خویش صبا

و اصل خرد آنست که مطلقاً از صحبت مردم بیایک ناپاک نگردد  
 زشت سیرت اجتناب نمودن فرض شناسد - و گوهر قیمتی  
 نفس را در سلک مردم سفلیطع و نهمت لیم مشرب منتظم نسازد



فرد



ابرارین که چون نمیرسنالد  
 هر دم از بهنشین نامموار



ملک چون اینباب استماع نمود فی الحال سجدات شکر تقدیم <sup>رساند</sup>  
 و آن پیر مبارک نفس که مسیحا صفت دل مرده اش را حیاتی تازه  
 و سینه پر مرده اش را نشاطی بی اندازه داده بود عذر ما خواست  
 و گفت عنایت یزدانی مدد نصرت از زانی فرمود. و مرادین  
 جناب حکمت آیات مسرت بصاب راه نمود تا بهیما <sup>من</sup>  
 انفس تبرکه ای حضرت شاید محنت بقواید احب <sup>گشت</sup> <sup>مید</sup>

بار خیمیکه خاطر ما خسته کرده <sup>بود</sup> عیسی می خدا بفرستاد <sup>بود</sup>

انگیزنده حمد او ایما ابد پس ملک بادل شادمان <sup>بیت</sup>  
 نزول اجلال از زانی داشت. و منفعت روز متوالی <sup>رسولان</sup>



با پادشاه و تحف میرسیند و بهمان نوع که حکیم کامل فرموده بود <sup>مضمون</sup>  
 مراسلات بوقت عرض میرسانند. روز نهم ملک فرزند  
 و بلار وزیر و ایران دخت و دیر را جلوت طلبیده گفت <sup>خطا</sup>  
 کردم در آنکه خواب خود را بدشمنان باز گفتم. و اگر رحمت الهی حجاب  
 ملکیت ایشان نکشتی و نصیحت ایران دخت دست تبارک  
 نکشودی عاقبت اشارت آن ملاعین بهلاک من و تمام  
 اتباع و اشیاع او اگردی. و هرگز سعادت ازلی یار شد و کفایت  
 ابدی مددگاری نماید هر آنکه مو عفت مشفقانه را غریز داشته  
 در کار پاپس از مامل و تدبیر خوض کند. و از وقامت <sup>قرب</sup> عاقبت



اندیشه کرده موضع خرم و محل احتیاط را فر و نکند ارد که گفته اند



هر که بی تدبیر کاری کرد سامانی نیفت



پس بفرمود که چون خاطر غمگینان بسبب این واقعه خالی از غم نباشد

لازم آنست که این هدیه‌ها برایشان قیمت یابد حاصله ایران

که بتدارک این واقعه فرموده - بلا گرفت بندگان برای آن باشد

تا در حوادث خود اسپر بلا ساخته بجان روان بازمانند مصرعه



هر که سر تو دارد پروای سر ندارد



و اگر کسی بسیاری نجات و مساعدت سعادت ملازمت

این سیرت و احیای این سنت دست دهد و مال و جان



در راه خدمت ولی نعمت نهد بران فردی و عطای حشم تو  
 داشت و نجششی و مکافات تو توقع نتوان کرد - اما ملکه زمانه را  
 در معنی سعی بسیار بوده ازین تبرکات تاج مرصع یا جامه ارغوانی  
 مکمل مناسب است هر کدام که قبول کند ملک را عتایت  
 باید فرمود - ملک امر کرد تا هر دو را بحجره خاص بردند و خود  
 با بلار وزیر درآمد و در حرم کنیزکی دیگر بود که او را بزم افروز گفتند  
 طلعتی داشت که آفتاب خاوری از شرم آن روی پرده  
 تو آرت با محب باب کشیدی - و گلگری  
 از خجالتش در زیر نقاب ز مردین نهان گشتی <sup>زین</sup>



دین تنگ و سرگرداب و فرسخ	نخی چون کلسرخ بر سبز شاخ
شکر خنده راست چون نیشکر	لطیف و خوش و نغز و شیرین تو
بهر خنده که از لب جنتی	نمک بدل است گمان نختی

ملک با او دستکی تمام داشت و با آنکه ایران دخت در حسن  
و ملاحظت فتنه جهان و در خوبی و لطافت آشوب زمان بود  
شاه بزم افروز را با وی نوبت دادی - و از هر دو شب مکشيب  
در خانه وی بودی - ملک درین روز بفرمود تا بزم افروز را او  
دادند و قیاح و جامه حاضر گردانیدند - و مثال داد که کرام  
که ایران دخت اختیار کند آن دیگر حصه بزم افروز باشد ایران  
خست



میل بطرف تاج بیشتر بود. و آن تاج مرصع بگو اکسب حوامر در نظر او  
 بهتر می نمود بدین جانب میل کرده در بلار وزیر نگریست. تا آنچه  
 بردارد باستصواب او باشد. بلار چشم سومی جا به اشارت  
 در شنای اینحال ملک بطرف او التفات فرمود. ایران  
 دید که ملک را آن منفاوضه مشاهده افتاد. تاج مرصع بر کف  
 تا ملک از مشاورت و قوف نیابد. بلار چشم خود را همچنان  
 بگذاشت تا شاه بر اشارت مطلع نگردد. و بعد از آن چهل  
 سال دیگر ملازم بود هرگاه نزدیک شاه آمدی چشمی که کردی  
 تا ظن ملک به تحقیق نه پیوندد. و اگر نه عقل وزیر وزیر کی او



بودی هر دو جان بیا دادند **ست**

هر کس مدار کار بر عقل نهاد **ست** بی شبهه شد از بند بلا با آزاد

و چون ایران دخت قبول تاج سرفرازی یافت بزم افروز

نیز با اختیار جاه از خوانی سرخرو شد و چنانچه تقیر اقادسی

با بزم افروز بروز آوردی و شبی با ایران دخت بسر بردی

قضا را شبی که نوبت حجه ایران دخت بود ملک بر حکم میعاد

انجا خرامید و ایران دخت با روی دلفروز و لطفی دلاویز **ست**

ز شکانه یک یک می **ست** **ست** باب زندگانی روی **ست**

تاج مرصع بر سر نهاده و طبق زرین پر برنج بردست گرفتیش **ست**



بایستاد ملک از آن طبق نواله تناول میفرمود و بجاورت او  
 موانستی حاصل کرده دیده دل از تماشای جمالش روشن میساخت  
 درین میان بزم افروز جانم از خوانی پوشیده برایشان بگذشت  
 باعداری چون گل شکفته و رخساری مانند ماه و منقش منو و

لباس از خوانی نکرده در	تو کوئی بسته سرو زلاله زیور
دو چشم ترک به طبع کیمین	دو ابرو بر جگر بانا و کانداز
رخس تابان ز چین زلف پرتاب	چنان کاند ز شب تاب کیمین

ملک او را دیده دست از طعام باز کشید و غلبه میل طبعیت بدو  
 و صدق رغبت بموانست او غمان تاملک از قبضه اقتدا



وز مام ماسک از کف اختیار شاه بیرون برد - و متوجه بزم افروز  
 گشته زبان تحسین و آفرین بکشاد .

کامی سفر خرامان و گل تازه سید از کس کل فرسوی تو در باغ نیک

بدین آمدن درهای سرور بر سینه من کشادی - و ازین خرامیدن  
 خرم شکیبانی و قرارم بر باد دادی مصرعه سی با بخت بخت

انکه ایران دخت را گفت این تاج لایق فرق بزم افروز بود  
 که تو برداشتی و در اختیار کردن آن از صوب صواب بخطا

میل کردی ایران دخت را غیرت عشق دامن گرفته و شعله  
 آتش رشک کانون سینه افاده از یسخن انفعال یافت و بخود



طبق برنج بر سر شاه نگو نسا کرد - و روی و موی ملک را بدان  
 آوده ساخت - و آن تعبیر یک حکیم بر وقوع آن تعرض کرده بودیم  
 محقق گشت - ملک را آتش غضب برافروخت - بلا  
 وزیر اطلبید - و آخفانی که از او صادر شده بود باز نمود و گفت  
 که این نادان از پیش من بیرون برو کردن زن - تا بداند که  
 امثال او را آن وزن نباشد که بر چنین دلیرها اقدام نمایند و ما  
 از سر آن گذریم - بلا وزیر ملکه را بیرون آورد و با خود اندیشه کرد  
 که درین کار مسامحت شرط نیست چه این زن در صبا<sup>حت</sup>  
 و ملاحت<sup>میش</sup> پیش و در کیم است و فراسی<sup>میش</sup> است - و ملک



از دیدار او شکستید و برکت نفس پاک و یمن روی روشن او  
 چندین تن از ورطه هلاک خلاص یافتند. ممکن که ملک برین  
 تعجیل انکار فرماید. قطع نظر از اعتراض ملک در امثال این  
 کارها شتاب نیکو نماید. هیچ به از آن نیست که اساس این کار  
 بر تامل محکم تا بوقت سوال و جواب انفعال نیایم

چو قاضی فکرت نویسد **سجده** نگر دزد ستار بنده **سجده**

و مراد و سه روز توقف باید کرد. اگر از جانب ملک پشیمان  
 پدید آید باری فرصت تدارک فوت نشده باشد. و اگر بر  
 اصراری و مبالغه رود کشتن متعذر نخواهد بود. و مراد این تیار



منفعت کلی حاصلت. اول مشورت بقای نفسی دوم  
 حصول رضای ملک اگر از قبل او نادم باشد سی و نهمی بر  
 جمیع اهل مملکت که مانند او ملکه را باقی گذاردم که خیرات او  
 همه را شاملست و آثار میرانش شایع و کامل پس او را  
 با طایفه محرمان که خدمت حرم ملک کردند بخانه خود برد  
 و فرمود که با احتیاط هر چه تمامتر نگاهدارند و در تعظیم و اکرام او مبالغه  
 لازم شمارند و خود با شمشیری بخون آلوده و چون اندیشه مندان  
 سرد پیش افکنده بیارگاہ در آمد و گفت فرمان ملک را بجا  
 آوردم و آن بی ادب را که قدم بر بیاطحرات نهاده بود بسزا



و خزار سانیدم - ملک رانی الجماله سورت غضب تسکین یافته بود  
 و در یابی خشم را تلاطم امواج نموده - چون این سخن شنید و از جمال  
 و کمال و عقل و صلاح او باز اندیشید بغایت رنجور گشت و  
 شرم داشت که اثر تردد و ظاهر گرداند و نقص و ابرام بایکدیگر  
 متصل که حکم اجتماع تقضین دارد از خود فرمایید پس بختین را  
 ملامت کردن گرفت و گفت این گناه است که حکم و قاتل  
 بر طرف نهادی و محبوب خود را باندک گماهی کنی الواقع در  
 محق می تواند بود عرصه تلف ساختی - و با بستی که من بیدین قدر حرا  
 چنین حکمی نکردم و باب علم آتش خشم را تسکین دادمی مشهور است



پاره آتش و آن پرگزند ادمی آتش خور و از خون	کو بد می سمشه بر آرد کردم و دو وینا بدرون
---	--

اما چون وزیر علامت ندامت بر ناصیه پادشاه مشا<sup>ه</sup>  
 نمود گفت ملک را غمناک نباید بود که تیر از پشت جسته بان  
 نتوان آورد و کشته را بزور و زنده نتوان کرد و اندوه بیفایده  
 خوردن بن را زار و دل را ضعیف سازد و حاصل آن خبر نخب  
 دوستان و راحت دشمنان نباشد و هر کس بشنود که ملک درین  
 قضیه ملامت و زرییدی و از نخبی و خشونت منحرف گشتی  
 و چون شاه دی الرقاع بر غضب خویش مستولی بودی تا اندامت



روی نمودی - و اگر فرماید من قضیه او را بعرض رسانم - ملک  
 هر آینه باز باید نمود که چگونه بوده است آن حکایت  
 وزیر صائب تدبیر گرفت آورده اند که در دارالملک مین پادشاه  
 بود روشن روان - و شهر یاری بارای پیر و نخت جوان -  
 گردون نیز گرد در مدت سیاحت مانند او اقبابی بر سپهر  
 ندیده - و گوش و نگار مرد آزما می بصف او جهان داری <sup>نشنده</sup> عرضده مانده



### مشهور



بزم اقبابی رخ افروخته - بزم اردبانی جهان سوخته  
 جهانز باد و دوشش کرد ملک - زمانش بیخ سپهرش غلام



و این پادشاه شکار دوست بود روزی در شکار کاوی <sup>کب</sup> مز  
 نشاء از چپ و راست می تاخت و نظر عبرت بهر جا ت<sup>ر</sup>  
 می انداخت در آن حوالی از وحوش و طیور صیدی ندید و  
 جانوریکه شکار شاه را شاید بتطرش در نیامد ملک از بصورت  
 متحیر و از ننگر گریست قضا را خاکی از غایت احتیاج و <sup>میکنند</sup>  
 جامه از پوست آمو پوشیده در آن میدان خار بسیار زرده بود و  
 از تعب آن شغل نیک مانده کشته در پهلوی سنگی تکیه کرده چشم <sup>ملک</sup>  
 از دور روی افتاد و گمان بد که آموئی باشد خدکی و شکا <sup>بکشند</sup> و روی



مشهور





شعله سیریکه در آورد و غرق  
 فتنه حسابی بلانی نکرد

جست بران سوخته خمین  
 اگر خطائی و خطائی نکرد

الفصله ملک چون بر سر شکار رسید و او را با سینه مجروح  
 و بادل پر خون بید سخت غمناک و متاسف گشت و  
 بناخن ملامت چهره ندامت خراشیدن گرفت و از آن  
 تهور و عجلت که موجب تحس و مجلبت بود متامل خاطر گشته  
 خار کن را غدر بسیار خواست و جهت مزه میانه زار دنیا  
 ز در سخ از زانی داشت و عنان انفعال بجانب دار السلطنه  
 بر تاقه بدر صومعه زاهدیکه در آن شهر عفت و عبادت مشهور بود



بلکه در عرصه دهر بارشاد و هدایت موصوف و مذکور تر  
 اجلال فرمود و از زاهدان دعای نصیحتی که در دنیا فرید جاه و  
 آخرت شفیع گناه تواند بود است دعا نمود زاهد بطریق کشف  
 و کرامت گفت ای ملک خصلتیکه دولت دنیا و سعادت  
 عقبی اجتمع تواند بود چشم فر خورد ز دست و در وقت غضب جلورید



مشهور



کسی کو بر فرورد آتش چشم  
 مدار از وی طریق مردمی چشم  
 غضب چون نفس بر آنگام  
 عنانش و اکش اینجا شود دم

ملک گفت میدانم که چاشنی شربت زدم آینه بر دباری گام



عقلی زوقی تمام دارد فاما در وقت خشمناکی حلم را بر هوای نفس  
 حاکم نمیشود و ساخت و بهنگام اشتعال آتش خشم خود را در قید  
 ضبط نمیشود و آوردن زاهد فرمود که من سه رقعہ می نویسم تو بدست  
 امینی خاص و مقصدی صاحب اخلاص بسیار تاجون  
 علامت تغییر مزاج بر ناصیه تو مشاهده کند و نایره چشم و بسکبا  
 ترا مشتعل بنید یکی از آنها بر تو عرض کند مکن که فایده آن ظهور  
 نموده نفس را آوینی پدید آید و اگر بنید که آتش غضب بزلال  
 آن موعظه منطقی نشد رقعہ دوم را بعد آورد و اگر نفس سرکش  
 بدان نیز رام نگردد رقعہ سوم را بتو نماید امید دارم که غایب آن <sup>بیش</sup>



به شفقت و ملایمت مبدل گردد. و چون ظلمت خشم را می مند  
شد هر آنکه بعه علم و مهربانی بجای آن خواهد آمد **مصرع**



دیو چو بیرون رود فرشته در آید



ملک بنشین خوشوقت شد و زاهد سه رقعہ نوشته یکی از ملازمان  
شاه سپرد مضمون رقعہ اول این بود که در محل اقتدار عنان  
اقتیاد در قبضه تصرف نفس اماره منه که تراد و رطبه هلاک ابد  
ابدی اندازد و فحوا می مکتوب دوم آنکه بهنگام خشم بر ررستان  
رحیم باش تا بوقت خزاریردستان بر تو مهربان باشد و **مصرع**  
سوم آنکه در حکم راندن از شرع تجاوز مکن و هیچ حال از انصا



قطعت

اگر چه حکم تو جاریست جهاندا	جفا مکن که زندگاریست مردم از
مننا اگر چه ببت همچو خنخندا	که هست دیده مظلوم از آزار
مباش غم بیستاسری دوست خوش	که غم قریب از بگذری بگذار

ملک زاهد را وداع کرد و بدر الملک باز آمد و پیوسته در مجلس  
 خصوصاً در وقت خشم این سه رقعہ بر و عرض کردندی - و او  
 ملک ذوالرقاع باعتبار این رقعہا گفتندی - و این ملک را  
 کینزکی بود - خوبروی - پاکیزه خوی - سر و قد - ماه خد - یا فوس  
 سیمین غمغیب - کبک رفقار - طوطی گفتار -



ماهرونی مشک بوی دگر ۱۰  
۹  
۸  
۷  
۶  
۵  
۴  
۳  
۲  
۱ جانقرانی لیسیری مهوت

ز کس محمود شیفه چشم سمارا بود - و عقیق یمانی دلخون شده

لعل شکر بار او - خورویان خطه خطا در بند چین زلفش اسیر و <sup>عشو</sup>

فروشان کشمیری بهوای سلسله جعد پرتاب و پیش پای دل درخیز <sup>ست</sup>

ز خسار زرتاجه خوبست ۱۰  
۹  
۸  
۷  
۶  
۵  
۴  
۳  
۲  
۱ در شیوه دلبری ترا چیست <sup>نست</sup>

جمال حال او بنجال پاکدامنی ترینین یا قبه بود - و جمله <sup>حسن</sup>

ز یور عفت و پارسائی آراسته شده - دل شاه بشمایل او

چنان مایل بودی که از روانست حرم خاص و معات <sup>شقت</sup>

دیگر جواربی استبعاد نمودی عروس ملک از غیرت شأ



همواره خوناب حسرت ریختی - و برای دفع او از روی <sup>شک</sup>

و حسد هر گونه حیل و ننگی القصد غصه خود را با مشاطه <sup>هر سر</sup>

بازگفت و از در باب قتل شاه و دفع کنیزک <sup>طلبت بید</sup> معاوی

مشاطه گفت مرا اعلام کن که ملک از کنیزک چه خریدوست <sup>داد</sup>

و نظر بر کدام عضویش بیشتر مجارد - خاتون جواب داد که بوقت <sup>خلوت</sup>

مشاهده افتاد که بزرگخان سبب مثال او که از غایت <sup>صفا</sup>

ابست نزدیک چشمه حیات محلق ایستاده - یا ابی نازک <sup>که</sup>

دست قرش بالای ترنج بخت نهاده بوسه بسیار زد بزبان <sup>گفتند</sup>

بخلد دعوت امی <sup>بفرماید</sup> که این سبب ترنج زان <sup>بستان</sup>



مشاطه گفت طریق آسان یافتیم در آنکه ملک را بزودی از پیش  
 توان برداشت مصلحت آنست که قدری زر مر بلاه اهل بمن بد  
 تا نیل بیامیزم - و کجگر کنیزک رفته خالی از آن بر حوالی دقن و  
 اورم - و ملک چون در حالت مستی لب بان رساند بر جا  
 سرود شود - و تو ازین رخ فرج یابی - خاتون ازین فکر دلشاده شده  
 آنچه او را بایست همیا گردانید - و مشاطه پرسید که رقم ذکر کنیز  
 ترکیبی از اخلاط حیلہ ترتیب داده و در حقه تزویر نموده بود  
 کنیزک رفت - و از سیامکاری خالی بر دقن آنگاه زد - و هار  
 تیره روی را بر کماره چاه بابل جای قرار داده ساختند



به دانه ایست آنحال از قاضی برزنجی  
 یارب بنگا بهداری ز سپهر روزگار

و ملک را اعلامی بود که در هر مسر امت محرمیت داشت  
 قضا را از پس پرده محاورات خاتون و مشاطه شنید و رفتن  
 مشاطه بمنزل کنیزک و زدن خال بر رخندان او معاینه دید  
 داعیه وفاداری و حق گذاری او را بران داشت که کنیزک را  
 از آن مگر خبر کنیز هیچ طریق فرصت نیافت و ملک نیز در حالت  
 سکر بود و کشف آن سر با او هیچ وجه میسر نشد - آخر ملک  
 بر عادت مالوف و معهود بنوا بگاه کنیزک در آمده از رعایت مستی  
 در خواب رفت - غلام شفقت حق شناسی دامنگیر شده است



بسالین کنیزک آمد و بگوشه آستین ایزل از دقن او پاک کرد و دینجا  
 ملک بیدار شده غلام را دید که دست بزرگندان کنیزک دراز  
 کرده است حرارت همت او را بر سر آتش غضب نشاند  
 باسع چون آب قصد غلام کرد - غلام از خلوتسرای بیرون دوید  
 و ملک از عیش شمشیر کشیده بد آمد - معتمد خاص ایستاده بود  
 و رقعها بر دست گرفته چون ملک را متغیر دید پیش آمد و  
 یک رقعہ نمود - دریای خشم او از موج فرو نشست دیگری عرض کرد  
 آتش رقعہ تسکین نیافت رقعہ سوم که بموقف عرض رسید  
 ملک نختی صبر و سکون بخود راه داد و شربت ناخوشوار غضب را



تخرج فرمود و بر سبیل تلافی غلام طلبیده گفت این خبر است  
 چرا کردی غلام از روی راستی صورت واقعه باز نمود ملک  
 عروس را و زاده در تقشیش آن غدر و تحقیق آن مکر غایب میباش  
 بتقدیم رسانید عروس انکار آن کار نموده گفت غلام دروغ  
 میگوید و من بارها دیده ام که این فاجعه با بکار با آن کنیز که با من  
 این افعال اقدام نموده اما از ملک شرم میداشتم که با ظهار  
 آن جرات نماید مکن که بر آن حمل افتادی که بسبب شک  
 اقرارانی واقع شده است و بجز آنکه ملک برای العین مشا  
 نمود اکنون در هلاک مفسد توقف جانزد داشتن بیست



سلطانی رازیان دارد و غضب چون بوقع واقع کرد و بمراسم

از علم تهر خواهد بود

خار که بجز سوختن شاید در گریبان نهی زینک آید

ملک بجانب غلام نکرست - غلام گفت ای شاه کامران

و واسطه امان زمان امکان دارد که منور تقسیم این نیل در حقه شاه

باشد اگر بحضور او شمال مبارک رازیانی دارند که بجای این شهرت

زایل گردد ملک بفرمود تا مشاطه را با حقه حاضر گردانیدند

قدری از آن نیل بوی خورانیدند خوردن همان بود و مردن همان

چون حقیقت بر ملک منکشف گشت عروس را بنید کرده غلام



خط آزادی داد و امارت برخی از بلاد آن مملکت بوی تفویض فرمود

و آن پادشاه جهان پناه چون چهره حال خود را بچشمه علم آراسته نگاه

منصرت مشاطه بدو فرسید و برکت بردباری از ضرر آن سیه

ایمن گشت و چنان سهری خطیر بروی آشکارا شده بر حال دوست

و دشمن وقوف یافت و این مثل بدان آوردم

تا در آینه ای روشن ملک این صورت جمال نماید که پادشاهان را در

پیچ کار تجلیل نباید نمود و بی تامل و تفکر حکمی امضا نباید فرمود

حکم سلطان بسان آتش و باد

پس چنین حکم را روان بود که شش از روی اضطراب



ملک گفت مرا خطائی افتاد و کلمه در حال خشم بزبان  
 باری بایستی که تو در آن چنانچه لایق حال ناصحان باشی تا <sup>طریق</sup>  
 بجای آوردی. و از تو غریب بود که خفت و زریده بخیا  
 بنظیر بر اهلک گردانیدی و زیر جواب داد که ملک را  
 از جهت یکزن چندین فکر تضمیر مبارک راه نباید داد  
 تا از تن صحت خدمتکاران دیگر که در عمر مسرتند بازمانند

کر سر و رفت نارون و رالاه من اندیا من است

ملک را از خواهی کلام وزیر چنان مفهوم شد که ایران خست  
 گشته است. آه از نهاد وی برآمد و در داند و افتاده با خود <sup>مسکفت</sup>



خوش بزاز غمش اسبینه که اینک نرسد  
 بهمین کار میان تبه بر خواسته است

دین آن رونق کلزار جوانی که چون عهد گل اندک زندگانی بود  
 حیف از آن نهال ریاض کامرانی که بافتن آن بحران بی برگ و نوا



## قطعه



سزبالا تو در خاک نغسیت دین  
 زیر خاک آن گهر پاک نغسیت دین  
 جای آن بکجامی بود درین  
 داشتی جامی در خاک نغسیت دین

پس روی بوزیر کرد و گفت اندوهناک شدم بهلاک ایران  
 وزیر جواب داد که تن همیشه اسیرانده اند و بسته بند عم باشند  
 اول آنکه همت بر بدکاری مصروف دارد دوم آنکه در حال



قدرت نیکوکاری بجای نیارد سوم آنکه ناندیشیده کاری  
 و عاقبت آن بنیامت کشد ملک گفت ای بلار در خون  
 ایران دخت توقف نکردی بسعی باطل تو هلاک شد و  
 جواب داد که سعی ستن باطلست اول شخصیکه جاهه سفید  
 پوشد و شیشه گرمی کند و دم گازریکه بالباس شجکف در میا  
 آب ایستد و جاهه شوید سوم باز رنگانی که زن نیکو بدست آید  
 و او را در وطن گذاشته سفر دور دست اختیار کند و من در خون  
 وی سعی نکردم بلکه فرمان ملک را اقبال نمودم و درین باب  
 ملامت عاید بدان حضرت که با آنکه مامل او از خواجگان با



قاصر نباید و نظر بر بصیرتش بعواقب امور محیط گردد و در پیشانی  
 رای ناقب را از ملاحظه منزل و فکر صائب را از تدبیر محو گرداند

در  
 مثال شاه بایستی که از روی حرم بود و از روی بودی خنیا روی نمود

ملک گفت ازین سخن در گذر و دران باب فکری کن  
 که مر از روی دیدار او اندوگین دارد و چاره این کار نمیدانم  
 که بر چه وجه توان ساخت و ز پر گرفت دست تدارک

بدامن این کار رسد و درین قضیه شیمانی سودندهد و هر که  
 ناندیشیده در مهبی خوض نماید و کاری که دران ندامت نیافزاید  
 میباشد گرد بد آن سد که بدان کتوت تر رسد ملک فرمود که چگونه بود این





# حکایت



گفت آورده اند که هفتی که تو در اول تابستان دانه چند فرا هم  
 و در گوشه جهت زمستان ذخیره نماید و آن دانه نام دشت  
 چون تابستان با خمر رسید حرارت هوا اثر کرده دانه ها خشک شد  
 از آنچه بیشتر بودی کمتر نمود که تو زردی وقت با از خانه غایب بودی  
 چون باز آمد و دانه را اندک دید جهت را ملامت آغاز کرد و  
 که این دانه جهت قوت زمستان نهاده بودیم که چون شد  
 سر ما پدید آید و از کثرت برف دانه در صحرا مانند بدان کند را نیم  
 و درین اوقات که در کوه و دشت چینه یافت شود و ذخیره را



چرا خوردی از طریق خرم نحراف ز زیدی آخر شنید که حکما گفته اند

کنونکه بر کنواست **بهد** ذخیره نه از بهر بنوای خویش

کبوتر ماده گفت ازین دانهها من نخورده ام و هیچ وجه در آن بصر تر

نگرده کبوتر چون دانه کتر میداند کار او را باور نداشت و میزد

تا پس شد پس در فصل زمستان که بارانها متواتر گشت و آنگاه

رطوبت برزود و باطنها مرشد دانه هم کشید و بصر اصل بازر

نر و قوت یافت که سبب نقصان چه بوده خرج کردن که

و در فراق یار عکسار نالیدن آغاز کرد و بزاری میگردید

و با بصرت صعبت و تبرنگه شیمانی سوخواهدا



بکار خویش تا نعلی کز نیل تعجیل  
 زبان کنی و کسی زبان رود

و فایده تمثیل آنست که مرد عاقل باید که در عقوبت

شتاب ننماید و چون کبوتر بسوزد بجز متبلانگر و در ملک گفت

اگر من در قول شتاب کردم تو نیز در فعل تعجیل نمودی و مردی

برخ افگندی و زیر گرفت ستن خود در برج اندازیدی آنکه

در مصاف از خود عاقل شود تا زخم کزین بید و و هم آنکه وارث

ندارد و مال از وجه حرام جمع کند تا بتاراج حوادث بیزند و با

برو باقی ماند سوم آنکه پیر مردیکه زن نابکار و جوان در عقد آرد

و دل در بندد و آن زن هر روزه مرگ او را از خدا میخواهد و با



همسازد ملک گفت ازین عمل برهنگ و شتاب گدی تو  
 دلیل کند وزیر جواب داد که تهنک بحرکات و سکنات  
 دو کس ظاهر گردید یکی آنکه مال خود نزد بیگانه ودیعت بختند  
 دووم آنکه ابلهی را در میان خود و خصم خود حکم سازد و مرنج بیگانه  
 تهنک نوز زیده ام غایتش اینکه در امضای فرمان شاه متابعت  
 بستم ملک گفت مرا جهت ایران دخت غم بسیار است  
 وزیر جواب داد که جهت پنج نوع غم زنان غم خوردن رو با باد  
 یکی آنکه اصلی کریم و ذاتی شریف و جمالی زیبا و عفافانی کامل  
 دووم آنکه دانا و بردبار و مخلص و یکدل باشد سووم آنکه در همه



ابواب نصیحت وزرد و در حضور و غیبت مشفق بود چنان

انگه در نیک و بد و خیر و شر موافقت و انقیاد اشعار و ثناء

خود سازد چنانکه نخبه ته فال و مبارک نفس بود و یمن موم

بر شوم نظام هر کرد و ایران دخت بدین همه صفتها آراسته بود

اگر ملک برای او اظهار ملال کند محق خواهد بود چینی یا

وفادار نه از عمر لذت نیست و نه در زندگانی راحتی ندارد

ذوقی چنان ندارد بیدار زندگانی بی دست زندگانی ذوقی چنان ندارد

ملک گفت ای بلار در سخن دلیری میکنی و از ادب تجا

مینمائی و چنان پندارم که از تو دوری لازمست وزیر گفت



از دو تن دوری پسندیده افتد یکی آنکه نیکی و بدی یکسان ندارد  
 و ثواب و عقاب عقبی را نابود انگارد و دوم آنکه ظاهراً  
 از نواهی و باطن را از ملامتی پاک ندارد ملک گفت ما  
 چشم تو حقیر نمائیم که در ادای این کلمات جرات جایزیم تر  
 وزیر گفت بزرگان چشم سه طایفه سبک نمایند اول سبک  
 گستاخ که گاه و بیگاه در شست و بر خاست و شام و چاشت  
 با خواجه برابر نشیند و خواجه نیز با وی منزل کند و محش و دست دارد  
 دوم سبک خاین که بر اموال خواجه مستولی گردد و دست به تصرف  
 در آن بکشد چنانچه اندک مدتی را مال و می از مال خواجه برگردد



و خود را بر ولی نعمت برآید و داند سوم بنده کبی استحقاق  
 محل اعتماد گردد. و براسرار خواجه واقف گشته بدان مرتبه مغرور  
 شود ملک گفت من ترا از مردم و نا از موده بهتر بود  
 وزیر جواب داد که هشت کس را توان از مودالاد شست  
 شجاع را در جنگ و بزرگ را در زراعت و بزرگ را در زبان  
 و بزرگ را در حساب و دوست را در وقت حاجت  
 و مردم ایل را در ایام نکبت و زاهد را در اعزاز ثواب آخرت  
 و عالم را در سنگام تقییر و مباحثه حاصل الامر چند آنچه ملک  
 مقاضات کرد است آئین با وزیر میفرمود وزیر جوابی نیز






از نمان زهر آب داده باز میداد و سخن در حدت چون سم شیر  
 الماس بر دم او نهاده میگفت و ملک بطریق حاکم عمل نمود  
 آن شهرت بجای ناخوشگوار را نوش میکرد **شیر**

تحمّل کند هر که عقل است	یعنی که خشمش کند زبردست
تحمّل چو برت نماید	ولی شهید گردد چو در طبع رست

عاقبت زبان شناگونی بکشاد و گفت سایه دولت  
 ظل اندر بمفارق عالمیان پانیده باد - واقفان بهمتش  
 از لوح شرف و ذروه عظمت تابنده - من بنده که با قدم  
 جرات بساط مباسطت می نمودم و در تصدیع جناب



بر فرید ابرام اقدام می نمودم جهت امتحان ذات ستود و صفای  
و البته الله تعالی اگر کسی شبیه ملک طلبد از مثل افشان حجید

جز در آینه و آتش نتوان یافت   

بزرگوار ذاتیت بجمال حلم و مکننت آراسته - و این چه نفس <sup>نفسیست</sup>

بزرگوار صبر و وقار و خوشحالی متحلی گشته - و میرانه بزرگوار <sup>چنین</sup>

شخصی را مسلم بود و نام بزرگوار <sup>فست</sup> بر مثل چنین با مداری اطلاق



## مشهور



بزرگی بنا موس و گفتار <sup>تست</sup> است بلندی بدعوی و پنداری

از آن نامورتر کسی را <sup>که خوانند</sup> خلقش پسندیده <sup>خو</sup> تر



ملک گفت ای بلار تو نیکو دانی که من بنامی کار خلافت

بر محنت و رافت نهاده ام و اساس شهریار بشفقت و

و کم آزاری وضع کرده و اگر گاهی بتو بدی جمع می که از روی سخنی

تو مردی اظهار کنند یا تلویح و تصریح در مقام معارضه موازنه

اشارتی صادر گردد جهت محافظت آداب جهاندار تو

و تمهید قاعده پادشاه است و کنیزت پایی هم عالیتر

نه دران مرتبه است که تحریک امثال این سخنان موجب خشم بران

من بیدم که بهر باد بلرزد بر گش

یا نه کاسم که بکشدش از شعله نای

یا نه کوسم که بنالد بصدای مردم

یا نه ابرم که بگرید بیوانی صد بیا



و من در حکم قتل ایران دخت بی اختیار بودم. گفت اند  
 انجوا ذوق بگفتو یعنی مصرعه است خوشتر از آنکه گاهی سکنند بخورد  
 است نیز قار گاهی می افتد بروی  
 وزیر گفت این نوع حکم نادر بود السادر کالمعدوم  
 و حکم امر و تدارک آن کرد چه در هیچ تاریخی نشان نداده اند که  
 شاهی کامگار و والی صاحب اقتدار با شمشیری برین و <sup>حکم</sup>  
 روان بر منند شوکت نشسته باشد و بنده جر مکار در مقام <sup>حکم</sup>  
 بیاسی ایستاده سخنان بیجا با گوید و قدم از اندازه خود فراتر نهد  
 آنچه خواهد بر بان آرد مانع اقامت رسم سیاست خبر علم عظیم  
 و عفو عظیم چه تواند بود. مصرعه هر چند گزینش کم لطف تو پیش است



ملک گفت چون بنده بکناه خویش معترف گردد  
 و آثار جرم بر صفحات حالات خود معاینه بیند هر آنکه در مقام  
 خواهد بود و مردم کریم را از قبول عذر چاره نیست <sup>مست</sup>

وَالْعُذْرُ غَيْرُ كَرَامٍ النَّاسُ مَقْبُولٌ

وزیر گفت ای ملک من بکناه خود اعتراف دارم و من  
 آنست که در امضای فرمان ملک تاخیری جایز داشته ام  
 و کشتن ایران دخت را موقوف گردانیده و از بیم نیکو  
 مهول انگیز و سببیت این خطاب عتاب آمیز اندیشید <sup>قتل</sup>  
 تعجیل نکرده اکنون کم و فرمان ملک راست گرد



کر لطف یمنانی و کریم میزبان  
 کردن نهاد ام چو اسیران جنگ تو

چند آنکه ملک انسخن استماع فرمود دلایل فرح و اتبهاج و شوق

مسرت و ارتباج بر ناصیه مبارکش نظام گشته رایت ادا

مقام آبی باوج علمین رسانید و سجدات شکر نامتناهی

بجا آورده نعره شادی از ذروه سپهر برین گذرانید و گفت

مرده ای نجیب که مقصود در بازار  
 بتن خسته دلان جان دگر بازار

آنکه چون پوش لب جان منجید  
 رخ دولت ز گل افروخته بازار

پس نغمه بود که عجب مانده بودم در آنکه سخن بوجهی میرانند

که هلاک ایران دخت مفهوم میشد و من صدق اخلاص



و مناصحت تویشنا ختم و میداشتم که در امضای آن تو  
 خواهی کرد و زیر جواب داد که مفاوضه من بنا بر آن بوده که  
 غزیت ملک را نیکو بشناسم و بنکر م که از آن حکم نادم هست یا نه  
 اگر شمارا بر همان غرم قتل اومی یا قتم غائبانه بدان مهم میشا قتم  
 اما چون دیدم که خاطر با بقای او مایل ترست کناه خود اطهار  
 کردم و عذر تاخیر را تقدیم نمودم ملک فرمود که خرم و کیا  
 درین باب ظاهرا برگشت و اعتماد بر دهن و فرست تو بسفر  
 و خدمتی که بجای آوردی در معرض قبول افتاد و ثمرات آن  
 هر چند زودتر بر تو خواهد رسید این ساعت با ستظهار تمام بیاید  
 فت



و مغذرت فروان بایران دخت باید رسانید و التماس  
آمدن او که کلید ابواب حصول امانی و سرمایه وصول  
فرح و شادمانی همان تواند بود بخوبی و چه می نمود بیست

بیایه وصل ترا از خدا میخواهم ۱۱۱ بیایه گوش بر آواز چشم بر رسم

بلار از نزدیک ملک بیرون آمد و ایران دخت را اشارت

نجات و بشارت وصال رسانیدند

دلاچونچه شکایت کاربینه ۱۱۱ که باد صبح نسیم گره کشاورد

ایران دخت مشال حضور را امتثال نموده بخدمت ملک

شافت و شمر طنبگی بجای آورد و زبان منت دار تو



و شکر گذاری بر کشاد- ملک گفت این منت از بلار باید ا<sup>شت</sup>  
 که شرط مناصحت بجا آورد- و در ادای این غرمت تا<sup>نمی</sup>  
 بلار گفت مرا بحال حلم و رافت خسروانه و فرط کرم و رحمت  
 بیکرانه و ثوقی تمام بود- و این تا مل بسبب آن وجود گرفت  
 و اگر نه بنده را در فرمان سلطان توقف چگونه روا بود- ملک  
 فرمود که ای بلار قوی دل باش که دست تو در مملکت ما  
 کشاده است و فرمان تو در نفاذ فرمان ما برابری یافته است  
 در هر چه کوفی و کنی از حل و عقد و امر و نهی اعتراضی نخواهد رفت  
 بلار جواب داد که سوابق عنایت و میامن عاطفت پادشاهان<sup>انه</sup>



بر خدمت بندگان رجحان دارد. و اگر هزار سال عمر با هم نمراد



یکی از اشکرتو انعم گذارد.



با آنکه بصدر زبان بر آید سون <sup>و</sup> کی شکر بچار را تو اند کردن

اما حاجت بندگان آنست که ازین پس در کارها تعجیل نماید  
تا صفای عاقبت از کدورت ندامت سالم ماند.

گفت این مناصحت را بسمع قبول اصغاف نمودیم. و در

مستقبل بی مشاورت و استجارت مثال نخواهیم داد

پس وزیر و ایران دخت را خلعت گرانمایه داد. و از کلبه مفارقت

بجمله مواصلت خرامیده مجلس طرب بیاراست <sup>مست</sup>



یکی معجزه‌شنی آراستند | گلستان عشرت پیراستند

ساقی زیبا از ساعسین می صافی در کام حرفیان میرت  
وباده خوشکوار نهال نشاط در جو بیار سینه آب میداد

چند باده نشاط انگیز | کرده بازار او و عشرت

مطرب خوش آواز با سنگ نوای هر گونه رود و ساز

مرغ دلداد آهنگر آوردی و نغمات اغانی بنوید غیش و شادمانی

اشارت کردی لطافت دستان عود نغمه نر در استان <sup>مینمود</sup>

وناله دلکش چنگ از آئینه سینه مستان زنگ میزد و دشت <sup>شکر</sup>

منغی چو زهره بر شکر تر | صراحی درخشنده چون مشر تر



بقانون نوای طب کبر است  
 نوعی که طبع فریفته است

بقیه آن روز و تمام شب را  
 بعین و طرب گذرانند

چو روز گریختی فرزند  
 بنیروی آورد شب را بر

ملک با رعام داده بر تخت عدالت  
 قرار گرفت و بیاروی

شتر خدمت بجای آورده باصالت  
 خود و وکالت

اهل و اولاد ملک از بر همه داد طلبید  
 و تعبیر خواهاستیکه بر

ندگور تقیر کرده بودند تکرار کرد  
 حکم سلطانی بر او بجز

تفاذ یافت که کاریدون حکیم را حاضر گردانیدند  
 و نکال

عقویت بر همه ابر را می گفتم تفویض فرمود  
 کاریدون



صواب چنان دید که بعضی را بردار کشیدند و جمعی را در پا تو  
 قیل افکنده با خاک ریزد یکسان ساختند و گفت خجرات  
 خائسان و سزای خداران این است **میشو تو**

هران که ختم سنجری کشید	فلک هم بدان خنجرش برید
چونندان کسی سخت نمی نکرد	که خایسک تادیب بر سر خورد

بعد از دفع دشمنان شاه حکم ممالک را با وزیر گذاشت و خود  
 با ایران دخت بمعاشرت پرداخته داد کامرانی بداد

شب عشرت غنیمت دان و او خوشدلی بیتان


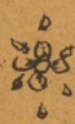
که در عالم سینه اند کسی احوال سزدارا



اینست داستان فضیلت علم و ثبات تویر حج آن  
 بر دیگر اخلاق و عادات ملوک و سلاطین و پرخرد مندان  
 پوشیده ماند که فایده آریبان این حکایت اعتبار خوانندگان  
 و انقباض شوندگانست - تا تجربت متقدمان و اشارت  
 حکیمان نمودار کار خود سازند - و مصالح دین و دنیا و بنا  
 کارهای امروز و فردا بر قاعده حکمت و اساس حکمت  
 نهند - و از تور و تهنگ بجانب وقار و بردباری گزینند  
 و هر که بغیبت ازلی اختصاص یابد هر آنی فرق متمش بتا  
 تواضع زینت خواهد گرفت - و گفتن قبتش بدواج سلم



زیور خواهند پذیرفت - چه تو اضع و حلم دشمن را دوست گیرند

و دوست را برتره اقرار سازند  

با حلم با تو اضع اگر دشمن سوز  
انگیز تو شود بوفایار غارتو  
بایسکس ز خلق جهان دشمنی کن  
تا بر مراد دوست رو در و زگار تو



### جامه تبیع



الحمد لله والمنه که این کتاب نایاب و این نسخه لاجواب  
اعنی کتاب منتخبات انوار سهیلی مسمی به آئینه جهان  
که هر حرفش سهیلیست تا بان - و هر شرطش سلک گوهرت  
درخشان - در عهد معاد است مهد تقویت دهنده دین مبین



سید المرسلین حضرت صیبا و المله و الدین الامیر  
 ابن الامیر ابن الامیر امیر عبد الرحمن خان غازی  
 خلد اندر ملکه و سلطانہ بنفس نفس خود در مجالس خلوت کتبا  
 مذکور را بعد از مطالعہ مکرر منتخب فرمودند از شروع کتاب  
 تا صفحہ یکصد و چهل و چهارم در صحن حیات گل محمد خان  
 مغفور مہتمم سابقہ از تحریر برآمدہ و کما بیش آن چاپ شدہ  
 و از سبب لاحق شدن مرض و باکہ در دار السلطنہ پیدا شدہ  
 و مدت قریب چار ماہ کم و بیش مرض مذکور اشتداد آید  
 و مہتمم مذکور رضای حق پویست - و بعد از تسکین مرض و با



که این نیازمند درگاه حضرت منان محمدرمانخان باکرانی  
 محمدرانی دوم برادر همت سابعه مذکور از حضور حضرت  
 بنصب جليلة مہتممی سرافراز شد در نصف یکصد و چهل و سوم  
 تا آخر کتاب با تمام تمام و سعی مالا کلام این را جمی در  
 رحمن تعلیم ریاضت منشی حیدر علی خان احراری از شروع کتاب  
 تا آخر کتاب تاریخ یوم پیشه بیستم شهر شعبان  
 سنہ یکہزار و صد و پچہ و ہجڑہ ہجری نبوی در مطبع  
 دارالسلطنہ کابل پوراقتلا مشیدہ  
 حلاطبع در کرد





14-214952



AMED

Pers

PK 6451

.B5 A6

1900

Copy 1

